

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساغر سحر

در نیایش و آداب نماز شب

استاد کریم محمود حقیقی

شناسنامه

تقدیم

ناچیز کتاب خود را

به روان پاک

حجة الاسلام سید ابوالحسن دستغیب (قدس سره)

پدر دو شهید عاشق تقدیم می دارم.

کریم محمود حقیقی

فهرست مطالب

۹	● مقدمه
۱۵	عهد و امانت
۱۷	دعا و عبادت
۱۷	فریاد زندانیان خاک برای رهایی
۲۱	شوق وصال
۲۳	موجبات شوق
۲۷	صبر بر لقای پروردگار
۳۱	بُو، در عرفان
۳۵	عَلت یا صفت
۳۷	در عالم از صفات، بوی او می آید
۴۵	آرامش از کجا می جویی؟
۵۳	ذکر و یاد خدا
۶۱	از یاد حق به چند راضی شوی؟
۶۵	محبوب، همیشه با جانِ محب است
۷۱	ذاکر، خداوند است
۷۵	ذکر، تو را پُر می کند و غفلت، پوچ
۸۱	ثمرات یاد خدا
۸۷	یاد حق، یوسف <small>علیه السلام</small> را از دام رهانید
۹۱	ذکر و حُب، قرین یکدیگرند
۹۵	عشق بلال

۹۹	عشق و پرستش
۱۰۹	انس با خدا
۱۱۹	سحر یا میعادگاه سالک
۱۲۹	از خاطره‌های سحر
۱۳۵	حدیثی چند در سحرخیزی
۱۳۹	اهل تهجد، منظر فرشتگان اند
۱۴۷	بهارستان سحر
۱۵۱	گفت و شنودی با خواجه حافظ
۱۶۱	غنیمت زندگی
۱۶۹	خلوت ضروری
۱۷۷	چگونه می‌توان در بهشت آرامش آرمید
۱۸۱	بی‌بهرگی از سحر، بزرگ‌ترین خسران
۱۸۵	آداب خواب
۱۹۱	از خدا باید خواست
۱۹۵	حضور و خشوع
۱۹۹	سرمشقی از بزرگان
۲۰۳	شبی که رابعه به خواب رفت!
۲۰۷	● واژه‌نامه
۲۰۹	● فهرست اسامی
۲۱۳	● فهرست اصطلاحات
۲۲۱	● فهرست اشعار

مقدمه

روح و جان آدمی گم‌گشته‌ای دارد. به هر سوی می‌دود و جالب آن که هر دلبری را گم‌شده خویشت می‌پندارد؛ ولی چون به او رسید، درمی‌یابد که گم‌شده‌اش او نبوده است. به او گفته‌اند: «تشنگی روح فرو نمی‌نشیند، جز این که آن محبوب را بیابی».

در «عالم» بنگر، در «خود» بیندیش. از همین دوراه است که به وصال او می‌رسی. در ساغر طبیعت و در جام دل خویش، عکس آن محبوب را می‌توانی به تماشا نشینی. در این دو پیاله هر چه بیشتر بنگری، لذت از دیدار عکس، بیشتر می‌گردد، تا بدانجا که این لذت در کام جانت صد طلب می‌آورد و جاذبه‌های انس با محبوب، تو را به سوی خود می‌کشاند. اما اینجا جای توقف نیست. آنچه دیدی، عکس بود نه محبوب. مبادا جمال عکس، تو را از هدف باز دارد و بر این طمع خام سرگرمت کند.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

صوفی از خنده می در طمع خام افتاد

حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

(حافظ)

باری! چون دانستی که «إنا لله»، چاره جز این نمی‌یابی که آرامش جانت

را در «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ» دانی. وگرنه به هر سوی که خواهی خمارت را درمان کنی، ساغرت از آن صهبای ناب، خالی است:

ای دل اگر نخواندت، ره نبری به کوی او

بی قدمش کجا توان ره ببری به سوی او؟

گر نیروی به سوی او، راست بگو کجا روی؟

هر طرفی که رو کنی، مُلک وی است و کوی او

آمال بسا آن گونه جاذبه نشان دهند که تو را عمری سرگرم دارند، ولی

چون آنها را در آغوش گرفتی، می بینی فریبی و پنداری بیش نبوده است.

تشنه ای را مانی که سراب را آب پنداشته است:

آنان که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در بیابانی

که تشنه، آن را آب می پندارد، تا چون به آن رسید، چیزی در

آنجانمی یابد.^۱

کام تشنه سیراب نمی شود، خاطر، آرامش نمی یابد و خواهش به

رامش نمی رسد و بسا عمری که در این طلب نامیمون به پایان می رسد و

آدمی در پایان درمی یابد که همه عمر در تک و تاخت و در پایان این

باخت، دست خالی، کیسه تهی، راه پُر خطر و منزل بس دور.

گفته اند: راه بهشت از همین جهنم سرای دنیا است^۲ و به آنجانرسی جز

اینکه ابراهیم وار از این آتشیخانه سالم بگذری.

جهنم در راه است و برای بلعیدنت دهان گشاده؛ ولی اگر نظر به

محبوب بود، نور تو نار جهنم را خاموش می کند و آتش عشق تو، گرمی

جهنم را به بازی می گیرد.

۱. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا.

سوره نور، آیه ۳۹.

۲. وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا. سوره مریم، آیه ۷۱.

در این گذرگاه، بساکسان که زمام از کف نهادند و وعده آلت^۱ فراموش کردند و در نتیجه، خود را به وادی نسیان کشیدند و این نتیجه از یاد بردن محبوب ازلی بود که فرمود:

خدا را فراموش کردند. در نتیجه خداوند، نفس خودشان را از یادشان برد.^۲

به یاد آر آن روز را که چون پروانه راه سفر گرفته بودی. با تو پروردگارت فرمود: آیا من، پروردگار تو نیستم؟ تو گفتی: بلی، و سپس با فرمان «اهبطوا» بر این سرای فرود آمدی؛ با آنکه در این سرای، هدف آشنایی با او بود، دنیایت به بازی گرفت و وعده دیدار و قول آلت به فراموشی گرایید، غافل از اینکه:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز صحرای عدم
تا به اقلیم وجود، این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و به صحرای وجود
به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
(حافظ)

ای عزیز! این مهر گیاه، صفات و اسمای اوست. مهر گیاه را به هر که می‌دادند، عاشق می‌شد. اگر بر این صفات و اسما معرفت هم حاصل آید، دوستش داری و چون چندی از سر دوستی درآمدی، عاشق می‌شوی؛ هدف را یافته‌ای، سعادت سرمدی را در آغوش کشیده‌ای و از گلزار عالم

۱. وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.
۲. وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ. سوره حشر، آیه ۱۹.

شهود، جز تجلی او نیافته‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

منزه باد آن خداوندی که با آفرینش برای خلق متجلی گشت.^۱

مگر نه این است که خواجه شیراز، غرض از آمدن را منحصرأ دیدار این

تجلی می‌داند:

مراد ما ز تماشای باغ عالم

چـیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

گلچین دیگر شیراز، چون بدین گلزار رسید، خاطری به دوستان داشت؛ ولی

اقرار می‌کند که: چون به درخت گل رسیدم، خواستم دامنی پُر کنم، هدیه اصحاب

را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت:

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز

این مدعیان در طلبش بی‌خبران اند

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

کان را که خیر شد، خبری باز نیامد

(سعدی)

افسوس که این دامن از دست شدگان را نوگلی نماند تا ما را هدیه

آورند؛ چرا که آنجا عظمتی یافتند که از حیرت، زبانشان از کلام در ماند

و جمالی که جاذبه‌اش یاد دیگران را از یاد برد.

دامن از دست رفته دیگر را بین که قافیه و وزن را در دیدار او به باد می‌دهد:

قافیه سنجم، ولی دلدار من

خوش نشین ای قافیه اندیش من

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

خود ثنا گفتن ز من، ترک ثناست

ای و رای حرف و قال و قیل من

گویدم مندیش جز دیدار من

قافیه دولت تویی در پیش من

شرح آن یاری که او را یار نیست

کاین دلیل هستی و هستی خطاست

خاک بر فرق من و تمثیل من

۱. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى بِخَلْقِهِ لَخَلْقِهِ». میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴.

(مولوی)

و چون گفتندش: از آن جمال و جلال که دیدی، اگر همه را نتوانی
گفت، از خال او سخنی گوی، پاسخ داد:

در بیان ناید جمال حال او هر دو عالم چسبیت؟ عکس خال او
چون که من از خال خوبش دم زبم نطق می خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن
خوشم تا فزون از خویش باری می کشم

(مولوی)

سرور هر دو عالم حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون به این بحر حیرت در افتاد، فرمود:

ما عرفناك حقَّ معرفتك. ^۱

با آن که قدحش به عظمت کلّ عالم وجود بود، مع ذالک، آن مُستسقی
بود که اگر یک دم از آن ساغر باز می ماند، بلال را می گفت: «أرحني يا بلال!»
و گه به عایشه روی می آورد که: «کلمینی یا حمیرا!».

ای عزیز! راه عشق او را پایانی نیست. سلوک را به اتمام توان رساند؛
ولی چون سیر آغاز شد و در ژرفنای دریای پرخروش معرفت افتادی،
بینی که آن را ساحلی نیست.

گویند: چون ارادتمندان مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر او صلوات فرستند، در هر صلوات،
مقامی بر مقامات او برافزایند. بیش از هزار سال می گذرد و در هر شبانه روز از کام
ارادتمندان هزاران صلوات بر او تقدیم گردد و او مقامی دیگر پشت سر می اندازد و برای
او هنوز ره در پیش. تا ما خاکبوسان گامش را از این مقامات چه کام باشد؟

بعضی از جام عالم طبیعت، جرعه ای نوشیدند و عمری سرمست.
گروهی سر به جیب خویش فرو برده و از ساغر نفس خویش کام گرفتند؛
ولی خرم جان آن رند سرمستی که با ذره ذره عالم وجود، او را به تماشا

نشست و در حقیقت، جهان و خویش را گم کرده، او را یافت. داستان این سه گروه را در این آیه به تماشا نشین:

به زودی نشان می‌دهیم آیات خود را در طبیعت و جانشان تا بدانجا که روشن شود برایشان که اوست خدایی بر حق. آیا کافی نیست برای طالبان که او با هر چیز حضور دارد؟^۱

پس چون در این آیت نیک بنگری، سه باب برای وصول به این گلشن وصال بر تو گشوده‌اند و منادی به دعوت در جای جای شهر، ندا در داده که:

ای گروندگان! دعوت خدا و رسول را بپذیرید، چون شما را به دعوت خوانند تا زنده شوید.^۲

حیات یابید، آن هم حیاتی سرمدی. اُف بر آن پست همّتی که این دعوت را لبیک نگوید و از دلمردگی به حیات وصال جانان به در نیاید. خدا کند ای عزیز که شراره‌ای از عشق او جانت را برافروزد. آنگاه دیگر از پای ننشینی و راه طلب در پیش‌گیری. گر در طلب این شراره‌ای، بر این آیه بنگر که رهبری فرمود:

آنان که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، زود باشد که خداوند بخشنده، آنان را به گلزار محبت درآورد.^۳

و آن گلزار را عالمی دیگر است:

باغ سبز عشق، کاو بی‌متهاست جز غم و شادی در او بس
میوه‌هاست عاشقی زین هر دو حالت برتر

۱. سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. سوره فصلت، آیه ۵۳.
۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. سوره انفال، آیه ۲۴.
۳. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ الرِّضْوَانَ الَّذِي يُدْعُونَ. سوره مريم، آیه ۹۶.



عهد و امانت



اگر به گفتار قرآن معتقدی، ما را عهدی و امانتی بوده است. امانت، پذیرش ولایت الهی است از اسما و صفات او که به امانت، تو را داده‌اند. سوء استفاده نکنی و جز در آنجا که ولّی تو را اذن داده، به کار نگیری. او حیّ مطلق است. حیات را به تو امانت داد تا با آن، سرمایه آن سرای اندوزی. او بصیر است؛ چشم را به تو امانت داد تا با دیدار آیاتش کسب معرفت نمایی. او سمیع است؛ گوش را به تو امانت داد تا حکمت و حق و آیات قرآنی شنوی. مبدا در این امانات خیانت کنی. او قادر است؛ قدرت را به تو امانت داد تا به اکتساب خیرات و نیکی‌ها پردازی:

به راستی که ما عرضه نمودیم امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها. از برداشتنش اِبا نمودند؛ چرا که از آن ترسیدند. انسان، آن را قبول نمود. به راستی که بس ستمکار و نادان بود.^۱

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

(حافظ)

و چون آهنگ مسافرت به دنیا نمودی، در صفی طولانی که قاصدان

۱. إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. سوره احزاب، آیه ۷۲.

دنیا عزم ورود بدان داشتند، خدایشان فرمود:

حال که می‌خواهید به دنیا روید، قبول دارید که من، پروردگارتان هستم؟ همگی گفتید: آری.^۱

امروز، تا فرصت باقی است، بیندیش که در برابر این امانت و عهد، تا چه حد وفادار بودی؟ بنگر که پروردگار، وفاداران را چگونه می‌ستاید:

هم آنان که به عهد و پیمان و اماناتشان مراقبان بودند.^۲
ای گروندگان! به پیمان‌ها وفادار باشید.^۳

و زود باشد که این عهد، سرآید و امانات را به صاحبش باید رد نمایی و قادر به نگاهداری آن نیستی. در آن لحظات شوم، دست و پا از کار می‌ماند؛ چشم بینایی را از دست می‌دهد؛ زبان از نطق باز می‌ماند و گوش دیگر حدیثی نمی‌شنود. اینجا ردّ امانت، جبر است، ولی خوشا بر آن بنده که همین جا امانت‌سپار باشد؛ یعنی بداند که با او می‌بیند و با او می‌شنود و با او حیات دارد و با او سخن می‌گوید. این، کمال معرفت است:

به راستی که خداوند، امر می‌کند شما را که امانات را به اهلش سپارید.^۴

این منزل، همان معرفت ولایت است که تو فقر خود را درک نمایی و روبه‌روی این فقر، نعمات الهی را - که همه هبه و امانت اوست -، شناختی و خود را سپاسگزار حق قرار دادی و در آن امانت، خیانت نکردی و با سرمایه‌های امانات، ره توشه آخرت ساختی و با دست پر، دنیا را پشت سر نهادی. تو می‌خواهی هم خودپنداری را بینی، هم خدای حقیقی را. به ناچار، این پندار، حجاب آن حقیقت گردد:

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش تا به گوشت آید از گردون خروش

۱. أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فَآلُوا بَلَىٰ. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ. سوره مؤمنون، آیه ۸.

۳. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ. سوره مائده، آیه ۱.

۴. إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. سوره نساء، آیه ۵۸.

گوش جان و چشم جان، جز این حس
است
گوش عقل و گوش حس، زان مفلس است
پاک کن دو چشم را از موی عیب
چشم دل از موی عِلَّت پاک دار
هر که را باشد ز سینه فتح باب
وانگهان، دیدار قصرش چشم دار
او ز هر ذره ببیند آفتاب
(مولوی)

دعا و عبادت، فریاد زندانیان خاک برای رهایی

ای عزیز! از آن دم که فرمان «اهبطوا»^۱ رسیده است و آدمی از ساحت
قرب، فرو افتاده، لذت وصال را نیافته. گروهی آن گونه محبوب ماندند که
آن ساحت را فراموش کردند. خوش می خندند و خوش می خرامند:
بهر دور می شوند و می خورند، همان گونه که حیوانات.^۲

ولی آنان که لذت وصال او در کمون جانشان هست، نمی توانند با این
دیار مأنوس باشند. باش تا تمثیلی برایت آورم:
جزایر «کاناری»، سرزمینی است در آمریکا، سبز و خرم؛ گلزاری مصفا،
هر آنچه خواهی، آنجا مرغان خواننده اند که نعمات جان بخششان و آوایشان
سر هر شنونده ای را سرمست می کند. چون سفید پوشانی به آن دیار ره

۱. وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا. سوره بقره، آیه ۳۶.

۲. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ. سوره محمد، آیه ۱۲.

یافتند، در این گلزار، بس دام نهادند و این نغمه‌سرایان را هر یک به دیار خود بردند. مرغان کاناری را «قناری» گفتند؛ یعنی «کاف» آنها را به «قاف» بدل کردند و از گلستان به زندانشان کشیدند. نسلی در غم وطن، نغمه نسروند و بسا بچه نیاوردند و سر در گریبان غم داشتند. کم‌کم نسل‌های بعد، فراق از یاد بردند و دیار اُنس فراموش کردند و به قفس خو کردند؛ بخصوص که کافشان به قاف بدل شده بود. حتی خود را از خود باز نشناختند.

خدا را فراموش کردند. در نتیجه، خدا خودشان را از یاد خودشان برد.^۱
خواننده عزیز! تو از کدام گروهی؟ آرمیده با خاکی یا اهل افلاک؟ دل با جانان داری یا با این جهان؟ اگر رو به سوی آن دیار داری، رهیدگان از خاک راندا در ده:

کاین روا باشد که من در بندِ سخت	که شما بر سبزه، گاهی بر درخت؟
این چنین باشد وفای دوستان	من در این حبس و شما در
بـوستان؟	یاد آرید ای مهان زین مرغ زار
یک صبوحی در میان مرغزار	ای حریفان با بُت موزون خود
من قدح‌ها می‌خورم در خون خود	یک قدح می‌نوش کن بر یاد من
گرهمی خواهی که بدهی داد من	یا به یاد این فُتاده خاک بیز
چون که خوردی، جرعه‌ای بر خاک	

ریـز

(مولوی)

دعا و عبادت، ضجّه‌ای است از پشت میله‌های زندان دنیا برای رهایی و این رهایی، نه به مفهوم مرگ است. چه بسا مُردگان که از این زندان به زندان موحش‌تری راه یافتند. مرادم از رهایی، رهایی از فراقِ جانان است

۱. نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ. سورة حشر، آیه ۱۹.

که بسا وصال با او در همین جا میسر گردد و این نیاز، یک نیاز طبیعی است؛ چراکه:

هر کسی کاو دور ماند از اصل

خسویش باز جوید روزگار وصل خویش

(مولوی)

این نیاز را، راز جز با خدا نتوان گفت که در حقیقت، عبادت و دعا، بروز آن نیاز است. باش تا از امام کاظم علیه السلام دارویی بر این درد بگیری:

بر عبادت خدا و دوری از معاصی شکیبا باش. به راستی که دنیا ساعتی بیش نیست.

و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

سرشت اهل یقین با شوق آمیخته است. سرمایه من، معرفت و عقل، پایه دین، عشق و شوق، مرکب و یاد خدا، انیس من است.^۱

و شوق را مرکب فرمودند، چه شوق تو را می برد. وه که چه مرکب سریع السیری! عزیزم! عبادت، زمانی تو را از خاک بلند می کند که با عشق در آمیزد و عشق، زمانی جانت را می آراید که شوق وصال در کار باشد.

به روی یار نظر کن، ز دیده منت

دار که کار دهر همه از سر بصارت کرد

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر

درد به آب دیده و خون جگر، طهارت

کورد دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب

چه سود دید ندانم که این تجارت

۱. الشوق شیمه المؤمنین المعرفة رأس مالی و العقل أصل دین و الحب اثاثی و الشوق مرکبی و ذکرالله - عزوجل - انیسى المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۱۰۱.

(حافظ)

برترین مردم، آن کس است که عاشق و شیفتهٔ عبادت باشد، آن را در آغوش کشد و دوست دارد؛ با قلبش و با بدنش، بدان در آمیزد و خود را برای انجام دادن آن، فارغ سازد و او را باکی نباشد که دنیایش به سختی و یا آسانی گذرد.^۱ (حضرت محمد ﷺ)

آن که لذت عبادت چشید، دیگر لذایذ عالم خاک در کامش خوش نیاید؛ ما که سرمست این لذایذ پستیم، هنوز کام جانمان آن لذت را نچشیده.

به یادت آرم آن روز که مادرت می خواست تو را از شیر بازگیرد، چه توسنی ها کردی، چه ضجه ها برآوردی و چه فریادها سر دادی؛ اما امروزت اگر جرعه ای از آن شیر آورند، تو را استفراغ دست دهد. چرا؟! چون خوراک های لذیذی چشیده ای که دیگر روی دیدار آن خوراک را هم نداری. در جان عارفان از لذت انس آن گونه جاذبه هاست که دیگر تمثایی برای لذایذ این عالم ندارند.

ابوذر رضی الله عنه می گوید: از رسول خدا ﷺ پرسیدم: یکی از آیات برجستهٔ تورات چیست؟ فرمود:

چه شدید است شوق خوبان برای وصال و شوق من برای لقای ایشان، بیش است.^۲

تو نیز اگر در زمرهٔ خوبانی، در جانت این شوق هیچ وقت آرام نیابد و از

۱. أفضل الناس من عشق العباد، فعانقها و أحبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرق لها، فهو لايبالي على ما أصبح من الدنيا، على عسر أم على يسر. الكافي، ج ۲، ص ۸۳.
نگارنده را کتابی در تفسیر این حدیث به نام عبادت عاشقانه است.
۲. طال الشوق الأبرار إلى لقائى و أنا إلى لقائهم لأشد شوقاً. المحجة البيضاء، ج ۸، ص ۵۸.

خلوت سرای عبادت او سرِ هیچ جای نداری.

مرا از آنچه که برون شهر صحرایی است

قرین دوست به هر جا که هست، خوش جایی است

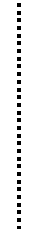
کسی که روی تو دیده است، از او عجب دارم

که باز در همه عمرش سرِ تماشایی است

امید وصل مدار و خیال دوست مبند

گرت به خویشان از ذکر دوست، پروایی است

(سعدی)



شوق وصال

پروردگارم! از تو خشنودی به قضای تو را می‌خواهیم. آرامش
مرگ بعد از زندگی و لذت نگریستن به جهت و شوق دیدار و
لقای تو را خواهانم.^۱
(حضرت محمد ﷺ)

این از درخواست‌های پیامبرت با خداست. باری! این آرزوها با
درخواست نان و آب چه تفاوت‌ها دارد؟! بنگر تا چه از خدا خواهی؟
خواهی. خویشتن را به سنجش بنشینی؟
تصوّر کن هم اکنون فرشته‌ای از در آمد و گفت: ای بنده خدا! حق تعالی
می‌فرماید: «یک حاجت از من بخواه تا آن را برآورم». در خود بیندیش، تا
چه خواهی؟ قیمت تو همان است؛ مقدار پولی، اتومبیلی، خانه‌ای... تا آن
بلند همت والاگری که بیاید و بگوید: خداوند! تو را می‌خواهم؛ خودت را،
ولا غیر:

من نخواهم عشوه هجران شنود	آزمودم چند خواهم آزمود
هین مَنِه بر پایم این زنجیر را	که دریدم سلسله تدبیر را
غیر آن جَعَد نگار مُقبلم	گر دو صد زنجیر آید، بگسلم
عشق و ناموس، ای برادر! راست	
نیست	بر در ناموس، ای عاشق! نایست

(مولوی)

۱. و اسئلك الرضا بالقضاء و برد الموت بعد العیش و لذّة النّظر إلى وجهك، و شوقاً إلى رؤيتك
و لقائك. مكارم الاخلاق، ص ۲۸۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۲۸.

بنگر تا برای ملاقات محبوب چونی که پیامبر - که درود خدا بر او باد - فرمود:

هر کسی که ملاقات با خداوند را دوست دارد، خداوند، مشتاق
لقای اوست و هر کسی که از ملاقات با خدا خشنود نیست، خداوند
نیز از ملاقاتش بیزار است.^۱

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیده شد: چگونه توانیم عشق لقای حق
را در خود به وجود آوریم؟ فرمود: هر آنگاه یاد کنید پاداش اعمال نیکی را
که انجام داده‌اید و وعده پیامبران را، مشتاق لقای او خواهید شد. پس آن
بنده که در بند حسنات است، تواند به لقای پروردگارش بیندیشد و در
انتظار وعده وصال باشد؛ ولی آن کس که جز سیئات، عملی ندارد، مسلم
است که ملاقات خدا را کراحت دارد.

عزیزا! چون دانستی که: به راستی که خدا بر حق است و ما سوای او
باطل است؛^۲ دل به باطل چه بندی که دنیا، تشنگانش را آب نماید، ولی
چون به آن رسیدند، سرابش یابند. باش تا این مطلب را از زبان حضرت
مولا شنوی:

کسی که جز خداوند آرزویی داشته باشد، آرزوهایش را دروغین یابد.^۳

بیا که قصر امل، سخت سست بنیاد است	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد
است	تو ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو، نه این گنج محنت آباد است	تو را ز گنگره عرش می زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است	

۱. مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ لِقَاءَهُ وَ مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ لِقَاءَهُ. عوالی اللالی، ج ۱، ص ۳۸۷.

۲. ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ. سورة حج، آیه ۶۲.

۳. مَنْ أَمَلَ غَيْرَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ أَكْذِبُهُ أَمَالُهُ. غرر الاحکام، ح ۸۹۵۳.



موجبات شوق



چون خدا را شناختی و معرفت او یافتی، ناگزیر دوستش داری و چون با عشق و دوستی به عبادتش پرداختی، عاشق و شیفته او گردی. گوش دار تا خداوند با داوود پیامبر، چه وحی فرمود:

ای داوود! به راستی که دل‌های عاشقان خود را از رضوانم ساختم و به نور و جهم آن را آراستم. داوود پرسید: بر این منزلگاه چون توان رسید؟ فرمود: به گمان نیک و رهایی از دنیا و اهلش و خلوت و راز؛ و نیاز با من و وصول به این مقام را امکان نبود، جز برای کسی که دوری کند از دنیا و اهلش و عدم اشتغال از یادش، و فارغ سازد دلش را برای من و مراگزیند از میان جمیع آفریدگانم. وقتی چنین شد، مهر می‌ورزم با او و کار او را به خود پردازم و حجاب بین خود و او را بر می‌دارم تا با چشم خود به سوی من بنگرد.^۱

چون دانستی که عالم، همه آیات است و آیت، به معنای نشانه، نشان

۱. یا داوود! إني خلقت قلوب المشتاقين من رضوانی و نعمتها بنور وجهی... فقال داوود: یا رب! بم نالوا منك هذا؟ قال: بحسن الظنِّ و الكفِّ عن الدُّنْیا و أهلها و الخلوات بی و مناجاتهم بی و إن هذا منزل لا یناله إلا من رفض الدُّنْیا و أهلها و لم یشغل بشیءٍ من ذکرها و فرغ قلبه لی و اختارنی علی جمیع خلقي، فعند ذلك أعطف علیه فأفرغ نفسه له و أكشف الحجاب فیما بینی و بینة حتّی ینظر إلی نظر النّاطر بعینه إلی الشیء. المحجّة البیضاء، ج ۸، ص ۵۹.

چه؟ نشان کوی او و چون دانستی که در کمون جانت گم شده اوست و آرامش او و مطلوب اوست.

چون دانستی که تمام پیامبران نزولشان برای ارشاد بندگان به سوی اوست، باید بدانی که کلّ عالم همه در کار هدایت‌اند تا این بشر، گمراه نشود و از راه باز نماند و به سرگردانی حیرت نرسد. چگونه ممکن است تو روی به خدا آری و او تو را واپس زند؟!

یا داوود! اگر آنان که روی از من گردانیده‌اند، می‌دانستند انتظار و شوق مرا بر ترک معصیتشان و مدارا کردنم را با ایشان، همانا از شوق جان، رها می‌کردند و در اثر محبت و عشق، بند بندشان از هم می‌گسست.^۱

خوبّ خدایی چنین داری. حیف نباشد از چنین خدایی باز ماندن؟! فیض کاشانی رحمته الله در گوش جانم می‌گوید: تو این احادیث را از کتاب المحجّة البيضاء ما برمی‌گیری، غزلی از ما را نیز چاشنی سخن خود گردان:

ندهی اگر به او دل، به چه آرمیده باشی؟

نگزینی ار غم، او چه غمی گزیده باشی؟

نظری نهان بیفکن، مگرش عیان ببینی

گرش از جهان نبینی، ز جهان چه دیده باشی؟

سوی او چو نیست چشمت، چه در آیدت به دیده

سوی او چو نیست گوشت، چه سخن شنیده باشی؟

نکشیده درد عشقی، نکشیده زهر هجری

تو ندیده‌ای وصالی، به جهان چه دیده باشی؟

نبود چو بیم هجرت، نه دلی، نه دیده داری

نبود امید وصلت، به چه آرمیده باشی؟

۱. یا داوود! لو علم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم و رفقی بهم و شوقی الی ترک معاصیهم، لماتوا شوقاً الی و تقطعت أوصالهم من محبّتی المحجّة البيضاء، ج ۸، ص ۶۲.

نمک دهان چه دانی، شکر لبان چه دانی
مگر از لب و دهانش سخنی شنیده باشی؟
(فیض کاشانی)

در دعای پیامبر خدا آمده است:

پروردگارم! روزی ام ده عشق خود را؛ عشق دوستانت و عشق هر
آنچه مرا به تو نزدیک می‌کند و محبت خود را دوست داشتنی‌تر
ساز از عشق تشنه به آب سرد.^۱

ای عزیز! دانی که این لقای آمدنی است. خدا کند ملاقات ما، ملاقات
حبیب با محبوب باشد، نه ملاقات طاغی با مولای منتقم. خوبان در آرزوی
ملاقات محبوبشان اند:

آنان که امید دارند پروردگارشان را ملاقات کنند و به سوی او
بازگشتشان است.^۲

در این ملاقات روزی چنین تحیتشان سلام است و مهیاست
برایشان اجری بزرگ.^۳

و نیز در اخبار داوود نبی علیه السلام آمده است که خداوند بدو وحی فرمود که:

ای داوود! تا چه هنگام به یاد بهشت هستی، ولی از شوقم یاد
نمی‌کنی. عرض کرد: پروردگار! مشتاقان تو کیان‌اند؟ فرمود:
مشتاقانم را پیراستم از هر آلایشی. برحذر داشتم از هر پرهیز.
گشودم قلبشان را به سوی خود تا منحصراً به من بنگرید.^۴

۱. اللَّهُم ارزقنی حبَّك و حبَّ من یحبُّك و حبَّ ما یقرِّبنی إلى حبِّك واجعل حبَّك أحبَّ الی
من الماء البارد المحجَّة البيضاء، ج ۸، ص ۵.
۲. الَّذِينَ يَطْنُونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ راجِعُونَ. سورة بقره، آیه ۴۶.
۳. تَجِئْتُهُمْ يَوْمَ تَلْقَوْنَهُ سَلَامًا. سورة احزاب، آیه ۴۴.
۴. یا داوود! الی کم تذکر الجنه و لا تسألنی الشوق الی؟ قال: یا رب من المشتاقون الیک؟ قال:



→

إِنَّ الْمَشْتَاقُونَ إِلَى الَّذِينَ صَفَّتِهِمْ مِنْ كُلِّ كَدْرٍ، وَأَنْبَهتُمْ بِالْحَذَرِ، وَخَرَقَتْ مِنْ قُلُوبِهِمْ إِلَى خَرَقًا
يَنْظُرُونَ إِلَى الْمَحْجَةِ الْبِيضَاءِ، ج ٨، ص ٥٩.

صبر بر لقای پروردگار



هم آنان که بر طلب وجه پروردگارشان شکیبایی نمودند.^۱

اگر دعوت نبود، در جانت طلب بود، طلب کمال، طلب جمال و جلال. حال دعوت همه آمده، امکان ندارد آن که در کمون جانت عشق خود را آفرید و از بیرون این همه، پیامبر عزیز خود را به دعوت فرستاد، در به رویت بر بندد! بنا بر این، رهسپار این راه باش که راه دیگری نداری. هم اکنون که سر او داری، باز جاذب اوست و اگر او نمی‌خواست، تو رو به این سو نمی‌کردی:

ای دل اگر نخواندت، ره نبری به کوی او

بی‌قدمش کجا توان ره ببری به سوی او؟

گر نروی به سوی او، راست بگو کجا روی؟

هر طرفی که رو کنی، ملک وی است و کوی او

و بازت این وعده که:

آنان که در ما کوشیدند، همانا به راه‌های خود، هدایتشان می‌کنیم.^۲

و دگر باز این وعده که:

هر آن کس امید به لقای پروردگار دارد، اعمالش را نیک کند و

چیزی را شریک پروردگار نسازد.^۳

۱. وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ. سوره رعد، آیه ۲۲.

۲. وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا. سوره کهف، آیه

دیگر چه می‌خواهی؟ رو به سوی او کن، هر چند هنوز لذت وصال کام
جانت را نواخته:

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست
چون من در این دیار، هزارت غریب هست
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عن قریب هست
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست، وگرنه طیب هست

(حافظ)

خداوند، درد عشقش را در جان ما لحظه به لحظه بیش فرماید و جان
ما را با آن درد خود دهد که سلامتی از این درد، بدترین درد است:

الهی سینه‌ای ده درد پرورد درون درد و برون درد و همه درد
الهی سینه‌ای درد آشنا ده غم از هر دل که بستانی به ما ده

(وحشی بافقی)

بنگر تا برای اهداف این جهانی چند رنج بری؛ دوازده سال تا گرفتن
دیپلم و شانزده سال تا اخذ لیسانس و برای گرفتن یک تخصص، سی سال. اگر
یک عمر طبیعی را شصت سال تصوّر نمایی، نیمی برای نیم دیگر که پایه نیمه
دوم هم بر وهم و پندار است، و خوش سرود مرحوم شهریار:

→

.۱۱۰

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی

را تبه شد زندگانی چون تبه کردم جوانی

را

و جالب آن که پایان هر هدف این جهانی، تهیدستی و فناست. تو ای عزیز! بالاترین هدف‌های عالم هستی را در نظر داری؟ «لقاء الله» و دانی که او غایتِ آمالِ عارفین است و حال بیندیش که زحمت وصول به هر هدفی، در خور آن هدف است:

خداوند، اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.^۱

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک	چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

(حافظ)

۱. إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. سورة توبه، آیه ۱۲۰.

صبر بر لفای پروردگار.....♦



بُو، در عرفان

از جهان، بوی محبوب آید. ای عزیز! شامهات را این بو نواخته است، یا بادگناه، بینی تو را از درک این بو بسته داشته؟ از هر اثر بوی مؤثر می آید؛ چرا که گونه اثر به مؤثر ماند. قرآن می فرماید:

همه به گونه خود، عمل می کنند.^۱

و در ضرب المثل داریم که:

از کوزه همان برون تراود که در اوست.

جهان، یکپارچه علم است. عالم، یعنی یک عالم علم؛ چرا که خالقش علم کل است. ماده را در فیزیک، انرژی متراکم معنا کرده اند؛ چرا که پروردگارش قدرت مطلق است. گیاه و حیوان و انسان، سرمست حیات اند؛ چرا که با حی لایموت، دست اندرکاراند. در گیاه، گرده پرچمها به دست باد راهی مادگیها هستند؛ پروانگان به دنبال جفت در پرواز؛ عندلیبان به فصل بهار، نغمه سرای عشق؛ کبوتران به دنبال دانه برای جوجهها؛ حشرات برای نوزادان خود مشغول خانه سازی؛ همه جانسیم عشق می وزد. به راستی در پشت پرده دست که در کار است؟!

هر زمان کز وی نشانی می رسد شخص را جانی به جانی می رسد
ماهی بیچاره را پیش آمد آب این نشانها «تلك آیات الكتاب»^۲

۱. قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ. سوره اسراء، آیه ۸۴.

۲. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. سوره يوسف، آیه ۱.

ذره‌ها را کی تواند کس شمرد
 ذره‌ها را کی تواند کس شمرد
 می‌شمارم بانگ کبک و زاغ او
 می‌شمارم برگ‌های باغ او
 اندر آتش دید ما را نور داد
 این همه خوبی ز دریایی است
 جزء را بگذار و برگل دار طَرْف
 زرف

(مولوی)

از ناحیهٔ پروردگارتان در روزگارانتان نسایمی بر جانتان
 می‌وزد. خویشتن را بر آن عرضه دارید. چه بسا با این نسایم
 بدبختی به سوی شما نیاید.^۲ (حضرت محمد ﷺ)

گفت پیغمبر که نفحت‌های حق
 اندر این ایام می‌آرد سَبَق
 گوش هُش دارید این اوقات را
 در رُباید این چنین نفحات را
 نفحه‌ای آمد شما را دید و رفت
 هر که را می‌خواست، جان بخشید و رفت
 نفحهٔ دیگر رسید ای خواجه‌تاش
 تا ز تو در نگذرد آگاه باش

(مولوی)

ای عزیز جانی! گه با گفتاری، گه با نوشتاری، گه با ورزش نسیمی و گاهی با
 چشمک زدن ستاره‌ای، این نسیم بر جانت می‌وزد. خدا کند این دفتر بویی از
 آن نسایم بر مشامت رساند. دل را بر این نسایم عرضه دار. تا توانی آن را رها
 مکن، که دل تنگ غنچه‌ها با همین نسایم شکوفای می‌گردند.

هست مهمانخانه این تن، ای

جوان!
 هر چه آید از جهان غیب و ش
 هر صباحی ضیف نو آید دوان
 در دلت ضیف است آن را دار

۱. اذْكُرُوا لِلّٰهِ ذِكْرًا كَثِيْرًا. سورة احزاب، آیه ۴۱.

۲. اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِيْ اَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ فَتَعْرَضُوْا لَهٗ لَعَلَّهٗ اَنْ يَّصِيْبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقُوْنَ بَعْدَهَا
 اَبْدًا. كِتَابُ الْعَمَالِ، ج ۷، ص ۷۶۹، ح ۲۱۳۲۴.

خوش

تا که چون با اصل گردد متحد

شکر گوید از تو با سلطان دل

(مولوی)

این سلطان دل، گاه جواهر خزاینش را برانداز می‌کند؛ ولی در میان جواهر، دل مؤمن را از هر گوهری دوست‌تر دارد. دستنبوی دستش دل مؤمن است، گه او را تنگ کند، گه به عظمت آسمان‌ها وسعتش دهد؛ گه شادش و گه محزونش، تا بیابد که در هر حالی چون است؟ مؤمن در تنگنای دل، التجا به او کند؛ در شرح صدر به عظمت و جلالش نگرد؛ در شادی، سپاس او دارد و در غم، سفره دل را بر او گشاید. به راستی که دل مؤمن در همه حال، زیبا و منظر نظر فرشتگان است. بنگر تا رسول خدا ﷺ چه فرماید:

دل مؤمن میان دو انگشت خداوندگار است. می‌گرداند آن را آن گونه که خواهد.^۱

باری! این نسایم از این کوچه باغ‌های عالم طبیعت تو را به سوی گلزار وصال او همی‌کشاند. هر چند پیشتر آبی، شمیم عطر آگینش بیشتر جانت را نوازد؛ در این راه بیا که توقف، جایز نیست:

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود	جوش مِل دیدی که آنجا مِل نبود
بو، قلاووز است و رهبر مر تو را	می‌کشد تا خُلد و کوثر مر تو را
بو، دواي چشم باشد نور ساز	شد ز بویی دیده یعقوب، باز
هر کجا بوی خوش آید، ره برید	سوی آن سرکاشنای آن سرید

(مولوی)

۱. قلب المؤمن بین اصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۳؛ الإضاح، ص ۱۹.

■

علت یا صفت



فیلسوفانِ چوبین پا با دیدار معلول به دنبال علت می‌روند و سالکان عشقباز با دیدار صفت به منبع آن، روی می‌آورند؛ راه علت و معلول، راه اندیشه است؛ ولی راهیابی با عشق صفت راه آسمانی است. آنجاره سپری خواهد و اینجا پرواز طلبد. با مثال مولانا مسئله روشن تر گردد:

همچو صیادی سوی اشکار شد	گام آهو دید و اندر کار شد
چندگاهش گام آهو درخور است	بعد از آتش ناف آهو رهبر است
رفتن یک گام اندر بوی ناف	بهرتر از صد منزل گام و طواف

در کوچه باغ‌ها به بوی گل می‌آمدی تا عطری فراهم سازی؛ چون به درخت گل رسیدی، عشق گلت آن‌گونه سرمست کرد که عطر از یادت رفت. آمدم تا از احسان مُحسن، دامنی پُر کنم، جمال محسنم آن‌گونه مسحور کرد که دامن از دستم رفت. دیگر به بویم چه کار؟ آواره هر کویم؛ عاشق اویم؛ شیفته آن رویم؛ خودش را، نه احسانش را.

من غریبم از بیابان آمدم	بر امید لطف سلطان آمدم
بوی لطف او بیابان‌ها گرفت	ذره‌های ریگ هم جان‌ها گرفت
تا به اینجا بهر دینار آمدم	چون رسیدم، مست دیدار آمدم
بهر نان، مردی سوی نانوا دوید	داد جان چون حُسن نانوا را بدید
رفت موسی کاتشی آرد به دست	آتشی دید او که از آتش برست

بی‌غرض نبود به گردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کلّ نه این عشاق جزو ماند از کلّ آن که شد مشتاق جزو
(مولوی)

هر جاصفتی است، دلداده‌ای در کنار اوست. هیچ دلبر، بی‌صفت نیست و هیچ صفت، بی‌دلداده نه. چون شیفتگان عالم به منبع همه صفات رسند، دیگر جمالی برای هیچ جمیل نماند. ندیدی آنجا که خلیل الله دلبری ستاره‌اش بفریفت، عشق تا آنجا بود که ماه از جیب افق ندمیده بود و سپس، ماه دلبر و این دلبری تا آنگاه که خورشید فروزان را ندیده بود و چون دلبری این بیش بود، دل به سوی این دلبر رفت؛ ولی آنگاه که تیرگی بر جای روشنی نشست، غایت را یافت و به حقیقتی رسید که فرمود:

به راستی که من، غروب کنندگان را دوست ندارم.^۱ من روی نهم
به سوی آن پروردگاری که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است. حق
پرستم و تسلیم امر اویم و از شرک آوردندگان نیستم.^۲

بال بگشا پر زنان چون جبرئیل	«لا أحبّ الأفلین» گو چون خلیل
نور استاره چو کرم شب چراغ	کی کند روشن فضای باغ و راغ؟
چون محاق ماه را دانی ز پیش	دل چه سازی بهر بدر این گونه
ریش؟	هر طلوعی را چو می دانی غروب
اندر این ره زایلان را در مکوب	مقعد صدقی که آنت درخور است
خالق استاره و ماه و خور است	

(مؤلف)

۱. فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ. سوره انعام، آیه ۷۶.

۲. إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. سوره انعام، آیه ۸۰.



در عالم از صفات، بوی او می آید



مگر نه این است که همه خوبی را دوست دارند و از بدی بیزارند؟ مگر عشق، جز به خوبی‌ها تعلق می‌گیرد؟ هر جا دلبری است، دلداده‌ای است و هیچ دلبری بی‌حُسن نیست. دل آدمی با حُسن آشنایی دارد و از بدی بیزار است. این سرشت و فطرت اوست؛ دو صفت متضاد را در کنار هم بگذارد و از آنها یک همه‌پرسی انجام دهید. در اقطار عالم اگر توانستید یک انسان را بیابید که طالب بدی‌ها باشد؟

کمال یا نقص، کرم یا بخل، علم یا جهل، غنا یا فقر، مهر یا کین، دوستی یا دشمنی، جمال یا زشتی. مثل اینکه جان با خوبی‌ها عجین است. حال از خود بپرس این صفات خوب را تا چه حد می‌خواهی؟ اطمینان بر این است که تمنای تو مرز ندارد. آن که عاشق علم است، هیچ‌گاه نمی‌گوید: مرا بس، و آن که عاشق ثروت است، همین می‌گوید: بی‌مرزی صفات به کجا انجامد؟ به مرکز کل، کل کجاست؟ آنجا که تشنگی فرو نشیند و جان به جانان و دل به دلبر رسد.

تو قطره‌ای از بحر جدا مانده، با قطره‌ها درآمیز تا جویبار شوی و سپس، پیوندی دیگر با جویباری دیگر تا رود شوی. در رود، ایستایی نیست؛ حرکت است و خروش و جنبش است و جوش؛ رفتن است تا رسیدن و پیوستن و آنجا، آرمیدن و آسایش یافتن؛ وگرنه با مرداب درآویختن و در

خاک فرورفتن است. مرداب و خاک چیست؟ طالب صفت جزئی شدن و به کلی نرسیدن:

خدا راست همه صفات خوب.^۱

آنچه جانت با عشق آنها عجین گشته و بس، به همین راه درآی که آن، فطرت توست:

روی به سوی دین حق گرای آور، که آن فطرت خدایی است و خدا تو را بر آن فطرت آفرید و آن را دگرگونی نیست.^۲

عالم کثرت، طره مشکسای اوست. نبینی که از یک وجه، صدها هزار تار مو به درآید و اگر وجه را تار مو حجاب آمد، باید یک یک براندازی تا وجه دلربا ظاهر آید، و آن وجه ظاهر نیاید، جز در سایه مجاهده. تا باز از بوی او در نمایی. به دیوان حافظت برم:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

ندیدی که هر جا بحث رحمت آید، آن را با نسیم آورند. گویند: نسیم رحمت بروزید، و خدا فرماید:

اوست خداوندی که فرستاد بادها را بشارتی از پیشگاهش برای ارسال رحمتش.^۳

پس چون بینی که برگ‌های ساکن را نسیم به جنبش آورد، همی دان

۱. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. سوره طه، آیه ۸.

۲. فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا. سوره روم، آیه ۳۰.

۳. وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ. سوره اعراف، آیه ۵۷.

نافله: به شامگاه معراج، حضرت محمد ﷺ با خداوند خویش چنین عرض کرد:

پروردگارا! حال بنده مؤمن در پیشگاه تو چون است؟
پروردگارش فرمود: نزدیک نمی شود بنده به من، به چیزی
همچون واجباتی که بر او فرض نمودم و سپس، چون هم او با
نوافل به من نزدیکی جست، او را دوست دارم و چون دوستش
داشتم، می شوم گوشش که با من بشنود، و می شوم چشمش که با
من می بیند، زبانش که با من سخن می گوید؛ می شوم دستش که با
من، کار انجام می دهد. چون مرا بخواند، اجابتش کنم و چون چیزی
از من خواهد، به او عطا کنم.^۱

جان شیعه به بوی مهدی عجل الله فرجه زنده است و چشمان منتظرش در انتظار
او. باشد که گه گاه در مکاشفه و یا رؤیایی و یا مشاهده ای از او نفعه ای
مشام جاننش نوازد و همچون لسان الغیب نغمه سر دهد که:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی
میی آید	از غم و هجر مکن ناله و فریاد که
دوش	زده ام فالی و فریادرسی می آید
هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری	
نیست	هر کس اینجا به طریق هوسی
میی آید	

(حافظ)

۱. قال النبی ﷺ: یا رب ما حال المؤمن عندک؟ قال یا محمد: ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء أحب الی مما افترضت علیه و إنه لیتقرب الی بالنافلة حتی أحبّه، فاذا أحببته کنت اذا سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها، إن دعانی أحبته و إن سألتنی أعطیته. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲، ح ۸.

و نیز جان زنده دلان شب خیز که همچون مرغ حق، در ظلمات سحر با
حق آوا دارند، نسایم رحمت، به مشامشان بوی ها رساند که این نسایم،
اغلب وزیدنش بر جان مؤمن در سحر است:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد دل شوریده ما را به بو، در کار می آورد
فروغ ماه می دیدم، ز بام قصر او روشن که روی از شرم آن خورشید در دیوار
می آورد

(حافظ)

و از نشانه‌های او این است که نسایم را پیک مژده آور فرستد تا
رحمت جانبخشش را به شما بچشاند.^۱

عزیزا! پیک بهار نفس یار را ماند که خار ببرد و گل آورد؛ افسردگی برد و
حیات آورد، خفت ببرد و عزت آورد؛ چرا که مبدل است و کار مبدل، بدل
کردن است و نیز نفس یار بعد ببرد و قرب آورد؛ سیئات ببرد و حسنات
آورد. خواهی از زبان خودش بشنوی، گوش دار:

جز آنان که بازگشتند و ایمان آوردند و عمل نیکو کردند، هم
اینان اند که بدی‌هایشان را به خوبی‌ها تبدیل کنیم؛ چرا که
خداوند، آمرزگار و مهربان است.^۲

و جای دیگر فرمود:

پس تبدیل نمودیم به جای بدی، خوبی را.^۳

اگر اینها را در ملکوت باور نداری، در عالم ملک با احساس به مشاهده

۱. وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الْوَيْلَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ. سوره روم، آیه ۴۶.
۲. إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا ضَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا
رَحِيمًا. سوره فرقان، آیه ۷۰.
۳. ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ. سوره اعراف، آیه ۹۵.

نشسته‌ای، و جای دیگر فرمود:

تبدیل کردم بر ایشان از بعدِ خوف، امنیت را.^۱

باری! بر در کیمیاگر نشسته‌ای، مگوی مرا سرمایه‌ای نیست. او بس
مس‌ها که زر کرده:

ای مبدّل کز گِلِ آری گل‌غُذار وز زمستان سر بر آری نوبهار
بار دیگر زنده سازی باغ و راغ از دل ظلمت برون آری چراغ
بار دیگر یک نظر با خار کن بنده زارت چو گِل، گُل وار کن
آن نظر کتِ برگلِ و خارا بود چبُود ار با بنده رسوا بود؟
(مؤلف)

رحمت این نسایم گاه با ابر ریزد گه به القاح که:

فرستادیم باها را آبستن کننده.^۲

تا از میوه‌ها و دانه‌ها روزی ات دهد و در عالم معنی، گه از خلال این
سطور و گاه از بیان صاحب‌دلی با نور، ولو به کلامی، ولو سلامی. نشنیدی که
محمد ﷺ در مدینه بود، در جمع یاران، ولی گاه گاهی جیب‌گربان باز
می‌کرد و سپس سکوت. یارانش عرض می‌کردند: یا رسول الله! تو را چه
افتاده؟ می‌فرمود:

از ناحیه قرن، نسیم‌های بهشت می‌وزد.^۳

سینه‌ام را بر آن عرضه می‌دارم. عجب! ابوجهل به ظاهر نزدیک و در
باطن دور دور، و اویسی به ظاهر دور و در باطن، نزدیکِ نزدیک!

۱. وَ لِيَبْدَلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ. سوره حجر، آیه ۲۲.

۳. تفوح روائح الجنة من قِبل قرن. الفضائل، ص ۱۰۷؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵.

گر در یمنی و با منی، پیش منی ور پیش منی نه با منی، در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی کاندر عجبم که من توام یا تو منی؟

چون باده فروش، افلاسم دید، در به رویم بست، تا سحرگاه بر در
نشستم. دلخسته و ناامید به ستارگان می نگریستم و با مولا رازهایم بود؛ تا
نسایم رحمتش وزیدن گرفت، نه با بیگانه‌ای که با نسیم سحری:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست
ز عشق او چه می‌پرسی، در او همت چه می‌بندی؟
همایی چون تو عالی قدر و حرص استخوان تاکی؟
دریغ این سایه میمون که بر نااهل افکندی
(حافظ)

به پاسخ گفتمش: عزیزا!

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ایم
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
چندان گریستم که هر آن کس که برگذشت
در اشک ما چو دید روان، گفت: کاین چه جوست؟

(حافظ)



آرامش از کجا می‌جویی



عمری است تا برای عبادت، دل آرامی می‌جویی. این آرامش در عالم ماده و دنیاطلبی مجوی که هر آنچه بیشترش جویی، کمترش یابی. در غزل پیش خواندی که:

جهانِ پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست

ز عشق او چه می‌جویی، در او همت چه می‌بندی؟

هر چند اسباب جهان، بیشتر جمع‌آوری از جمعیتِ خاطرت بیش کاهد و تشویش فراق از آن، که حتمی است، پریشانی‌ات بیش کند، پس روی از این سو بردار و خلیل وار برگوی:

من رو می‌کنم به سوی آن آفریدگار آسمان‌ها و زمین. حق‌گرا
و تسلیم امر اویم و از شرک آوردگان نیستم.^۱

دل از آن، آن دلبر است که جاودانی است. به هر چه دل بستی، جز این است که یا تو برپایی و او را از تو می‌گیرند و یا او برپاست و تو را به گورستان می‌کشند. از این دلبری‌های دروغین، جز این سراغ داری؟

ای در بند آشنا و خویش! هر روزت پریشانی بیش، گمشده تو خداست. رو به آن سوی آور. دانی منحصرأ آرامش که راست؟ از خدای پرس:

آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان به یاد خدا آرمید؛ آگاه باشید

۱. اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ. سوره انعام، آیه ۷۹.

که منحصرأ در یاد خدا آرامش دل هاست.^۱

و جناب امیر مؤمنان علیه السلام - که درود بر او باد - فرمود:

یاد خدا، روشنی دلها و آرامش قلوب است.^۲

و علی بن الحسین علیه السلام در نیمه شبان، اینگونه راز و نیاز با خدای خویش داشت که:

پروردگارم! آرامش دل‌های دلدادگان به تو آرآمد، خردهای پریشان با معرفت تو جمع آیند، قلوب را آرامشی جز در یاد تو نیست و جانها جز در منزلگاه دیدارتو آرام نیابند.^۳
پروردگارم! از آنانم قرار ده که در گلزار جانشان، اشجار پُربار شوق خود بر نشاندی و دل‌هایشان با رجوع به سوی پروردگارشان در منزلگاه حضور آرمید و جانشان در سُرادق وصال و رستگاری به مقام یقین راه یافت.^۴

عزیزا! بهره‌وری از دنیا، منحصرأ بهره‌وری از عبادت و یاد محبوب ازلی است که اگر از این بهره سود بردی، بهره آن سرای نیز داری؛ که در حدیث قدسی با پیامبرش این سخن در میان نهاد:

ای بندگان راست گفتارم! بهره‌برداری کنید در دنیا از عبادتم تا شما را به آن در آخرت، بهره‌ور سازم.^۵

۱. الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. سورة رعد، آیه ۲۸.
۲. ذکر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب. علی علیه السلام. غرلا حکم، ح ۵۱۶۵.
۳. إلهی بك هامت القلوب الوالهة و علی معرفتك جمعت العقول المتباينة، فلا تطمئن القلوب إلا بذكرك، و لا تسكن النفوس إلا عند رؤياك. الصحیفة السجّدية، ص ۴۱۹؛ بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۵۱.
۴. إلهی فاجعلنا من الذين توسخت أشجار الشوق إليك في حدائق صدورهم... و اطمأنت بالرجوع إلى رب الأرباب أنفسهم و تیقنت بالفوز و الفلاح أرواحهم. الصحیفة السجّدية، ص ۴۱۶.
۵. یا عبادى الصدیقین، تنعموا بعبادتي فی الدنیا فإئکم تنعمون بها فی الآخرة. الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ الامالی، صدوق، ص ۳۷۷.

هر چند عبادت در همین جا خود بهشت است، که وصال جانان، این جهان و آن جهان نشناسد:

عشق تو با جان من درهم سرشت من نه دوزخ دادم اینجا، نه بهشت
من تو را دادم، نه دین، نه کافری نگذرم من زین، اگر تو بگذری
من تو را خواهم، تو را دادم، تو را هم تو جانم را و هم جانم تو را
عشق را امروز و فردا کی بود؟ کفر و دین، اینجا و آنجا کی بود؟
(عطار)

فطری‌ترین کار در عالم، عبادت و بندگی خداست. ببین از کجا آمده‌ای؟ از سراپردهٔ ظلمانی عدم.

آنجا چه بودی؟ خواهی گفت: عدم چیست تا چه باشم؟

آیا متذکر نمی‌شود انسان که ما او را آفریدیم و در قبل نبود چیزی؟!^۱

رو به آن که آفریدت، به جهان خویش آوردت؛ همه گونه نعمت در دسترس قرار داد. حیات و زان پس، بینایی و شنوایی و اندیشه و دانایی و سپس تر، وعدهٔ دیدار و جاودانگی. والله که شهید یاسین، چه خوش فرمود:

مرا چه شود که هم آن کس را که مرا آفرید و به سوی او بازگشت
من است، عبادت نکنم؟!^۲

آن که شوق تو در سر دارد، آن که از هجران تو در رنج است، رنجش رو از تو برگردانیدن است و آرامش جانش، منحصرأ در عبادت و یاد توست. بی یاد تو، تنهایی است، غربت است، وحشت است:

ای بلبل جان چونی، اندر قفس تنها؟

تا چند در این تن‌ها، مانی تو تن تنها

۱. أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا. سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۷.

۲. وَ مَا لِي لَأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. سورهٔ یس، آیهٔ ۲۲.

ای بلبل خوش الحان، زان گلشن و زان بستان
چون بود که افتادی، ناگاه به گلخن‌ها
گویی که فراموشت، گردیده در این گُلخَن
آن روزه و آن گلشن، وان سنبل و سوسن‌ها
بشکن قفس تن را، وز روزن جان بر پَر
از مرتبۀ گُلخَن بخرام به گلشن‌ها
در بی‌شده دام و دد، مأوا نتوان کردن
زین جای مخوف ای جان، رو جانب مأمَن‌ها
ای طایر افلاکی در دام تن خاکی
از بهر دو سه دانه وامانده ز خرمن‌ها
(شمس مغربی)

مگر هم تو نبودی که در عالم آلت، بندگی او را لبتیک گفتی؟ خالق و
پروردگار و قیوم تو و پدرت و مادرت و اجدادت:

هان ای مردم! بپرستید هم آن را که آفرید شما را و پیشینیان شما
را باشد که پرهیزگار شوید.^۱

جز به سوی او بر هر جا روی نهی، آن، کوی شیطان است و اگر ت جان
از این سوئی است، سپاسگزار که او تو را برای خود برگزید؟ امام‌المتقین
علیؑ می‌فرماید:

چون خداوند بنده‌ای را دوست دارد، نیکو عبادت کردن را به او
الهام فرماید.^۲

۱. يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. سوره بقره، آیه
۲۱.

۲. إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَلْهَمَهُ حَسَنَ الْعِبَادَةِ. غررالحکم، ح ۴۰۶۶.

هر آن کس که ادّعی عشق او دارد، بنگر تا در عبادتش چون است؟ در دوری از محرّمات چون است؟ که عاشق همه رفتار است؛ نشان عاشق بر سفره عبادت او نشستن است؛ ترک معصیت کردن است که پیک جانبخش فرمود:

برترین مردم، همان است که عاشق عبادت است. پس در آغوش
کشد و دوست دارد آن را به قلبش و با پیکرش به آن درآمیزد و
خود را برای انجام دادن آن از کارهای دیگر، فارغ سازد و او را
باکی نباشد که دنیایش به آسانی یا سختی گذرد.^۱

عزیزا! چون به برترین اهداف چنگ آویختی، زحمت در خود هدف
است. همه مجذوب مخلوق هستند و تو عاشقِ خالق؛ همه دلدادۀ فانی
و تو شیفته باقی؛ ستاره آنها آفل، ولی خورشید جانتاب تو را افولی نیست.
به ناچار، گام باید برداشت و زحمت باید کشید که فرمود تو را: اگر لقای من
خواهی:

ای انسان! تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت، کوششی بس
سخت و سپس ملاقات با او.^۲

بنگر تا سفر کرده این راه، از این سفر چه نشان دارد:

دوازده سال آهنگرِ نفس خود بودم و در کوره ریاضت می‌نهادم و
به آتش مجاهدت می‌تافتم و بر سندان ندامت می‌نهادم و پُتک
ملامت بر او می‌زدم تا از نفس خویش، آینه ساختم. سپس پنج

۱. أفضل النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ
لَايِبَالِي عَلَيَّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَيَّ الْعَسْرُ أَمْ عَلَيَّ يَسْرٌ. الكافي، ج ۲، ص ۸۳.
۲. يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ. سورة انشقاق، آیه ۶.

سال آینه خود بودم و با انواع عبادات و طاعات، آن آینه را می‌زدودم. پس یک سال نظر عبرت می‌نمودم بر خویش. در این هنگام از زنار غرور و اعتماد بر طاعت خویش، حجابی دیدم بین خود و محبوب. پنج سال دیگر مجاهدت کردم تا آن زنار بریده شد و اسلام تازه بیاوردم. بنگریستم، همه خلق را مُرده دیدم؛ چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه بازگشتم، بی‌مزاحمتِ خلق، به مدد خدای به خدای رسیدم. (بایزید بسطامی)

بر این حدیث شریف نیز بنگر:

برای عبادت و طاعت خداوند، خود را از هر کار فارغ دار، قبل از آن که بر تو بلایی نازل شود و تو را از عبادت، باز دارد.^۱

عزیزا! بگذار تا ما دورافتادگان وصال با شرح وصال، دل خوش داریم.

از ایشان نیستی می‌گو از ایشان پریشان نیستی می‌گو پریشان

از ایشان گفتن هم خود، یک نحو دلخوشی است. گرسنه چون از طعام لذیذ سخن گوید، بزاق در دهانش جمع شود. ما به همین بزاق، دل خوش داشته‌ایم:

عمری است که شرح حال تو می‌گویم

و اندوه تو با خیال تو می‌گویم

چون هست محال آنکه کس در تو رسد

بباری، سخن وصال تو می‌گویم

(عطار)

۱. تفرغوا لطاعة الله و عبادته قبل أن ينزل بكم من البلاء ما يشغلکم عن العبادة. تنبيه الخواطر، ج ۲، ص ۱۲۰.

در آیین وفا، جز صفا نباید. رو ترش کردن با محبوب، کار جفاست. اگر جانان هجران پسندد، گو هجران باشد و اگر وصال پسندد، زهی سعادت! به وصل و هجرانش، هر چه خواهد، خشنودیم:

من نه آن کسم جانا کز وصال تو شادم

یا ز بیم هجرانت هیچ گونه غم دارم

هجر و وصل ز آن توست، هر چه خواهی ام، آن ده

لایق من آن باشد کاختیار بگذارم

(عطار)

در تورات موسی عليه السلام چنین آمده:

ای فرزند آدم! تنها به عبادت من پرداز تا دلت را از بی‌نیازی پُر کنم و نسبت به خواسته‌هایت تو را به خود وا نگذارم. بر من است که نیازمندی تو را از تو بردارم و دلت را از ترس خود پُر کنم و اگر برای عبادتم خود را فارغ نسازی، دلت را مشغول دنیا سازم و دیگر در نیاز را به رویت بندم و تو را با خواسته‌هاات وا گذارم.^۱

بگذار تا کلامی نیز از ساکنان دیار دور دست آورم. تو پنداری که در این سخن، فقط ماگویاییم؟ سخنی که می‌آورم از دکتر الکسیس کارل است که در پزشکی دو بار جایزه نوبل به دست آورده. گوش دار تا چه می‌گوید:

نیایش، همچون دم زدن، خوردن و آشامیدن، لازمهٔ انسان طبیعی است؛ چرا که از عمق سرشت و سنت طبیعی او سر می‌زند. هیچ ملت و هیچ تمدنی در گذشته به زوال قطعی فرو نرفته، مگر آنکه پیش از آن، نیایش و عبادت در میان ایشان به ضعف گراییده بود. نیایش، نه آرامش و تخییر است؛ بلکه اشباع تشنگی روح آدمی

است. برخلاف تخدیر که به ضعف مبدل می‌شود. هیچ دری را نیایش نمی‌کوبد، مگر آنکه به رویش گشوده می‌گردد.^۱
و این، همان سخن پیامبر اسلام است:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری
همین پزشک امریکایی در کتاب نیایش خود می‌گوید: «من چگونه منکر تأثیر دعا و عبادت شوم که بارها معجزه آن را به چشم مشاهده کرده‌ام. از جمله روزی برای بُریدن پای بیماری که سال‌ها از مرض سل استخوان رنج می‌برد و بیش از یک سال به کَلّی از راه رفتن محروم شده بود، روانه بیمارستان شدم. قبلاً اتفاق عمل آماده بود. وقتی بیمار را خواستیم، معلوم شد او با پای خود بیمارستان را ترک گفته. افرادی را به دنبال او فرستادیم. وقتی شخصاً به مطب آمد، شگفت‌زده دیدم بشاش و خندان نشست و گفت: خدا، مرا شفا داد. آنچه برایم باور کردنی نبود زمانی روشن شد که عکس‌های استخوان پای او را مشاهده کردم. چون بیشتر در کار او تفحص کردم معلوم شد در یک جاذبه ملکوتی و اتصال به عالم اعلی، گرفته است آنچه را می‌خواسته».

هم او می‌گوید:

ای کاش انسان امروز، همان گونه که زیبایی دانش را درک می‌کرد، زیبایی خدا را نیز می‌شناخت.^۲

در دو عالم گر تو آگاهی از او زو چه به دیدی که در خواهی از او؟

۱. دکتر الکسیس کارل، نیایش.

۲. دکتر الکسیس کارل، نیایش.

آرامش از کجا می جویی ◊



ذکر و یاد خدا

نیاز تن را به خوراک دانی و چون گرسنه شوی، علاوه بر دانستن احساس نمایی که روح و جان تو از عالم ملکوت است. شنیده‌ای که ملکوتیان با نور ذکر، حیات دارند و در خبر است که چهل شبانه‌روزی که حضرت موسی - علی نبینا و آله - از امت کناره‌گزید و به عزت، پناه جست. نه خورد و نه آشامید، بلکه منحصرأً با ذکر و یاد، قدرت حیات داشت. اما بدن را چون بیماری آید، با آنکه نیاز به خوراک دارد، آن نیاز درک نکند.

یک نوع بیماری را ابن سینا نام می‌برد به نام «بلیموس» که شخص را لاغر کند و از خوراک، بیزار نماید و بیمار، با آن که گرسنه است و نیاز به خوراک دارد، خود درک نمی‌کند. حال که این را دانستی، بدان که روح را نظیر این بیماری در اثر گناه ظاهر شود، که نیاز خود را به عبادت و ذکر و یاد حق تعالی فراموش کند و با آن که در عین فقر و نیاز است، از عبادت دوری کند تا بدانجا که مرگش مسلم گردد و اینان، همان‌اند که خدا با پیامبرش در حقشان فرمود:

به راستی که تو نمی‌شنوایی مردگان را و نشنوائی کران را.

باری! کار جان به جایی رسد که در حین زندگی مُرده است؛ آن مرگی که پیامبر عزیزش هم نتواند دوباره او را حیات دهد. عزیزا! تو نیاز به نور عبادت را در خود می‌یابی؟ از ظلمات غفلت، تا جانت

مرگ آن چنانی را نیافته، به درآی و به نور عبادت پیوند. از زبان
امیرالمؤمنین علیه السلام بشنو:

خداوند، یادش را روشنی دل‌ها قرار داده که گوش دل، پس از
سنگینی در اثر آن شنوا می‌گردد و چشم دل، پس از کوری بینا
می‌شود، و توسنی دل، به آرامی تبدیل می‌شود. خداوندگار
صاحب نعمت، در هر عصر و زمانی بندگان داشته است که در
اندیشه آنها راز می‌گفته و با خودشان سخن می‌رانده؛ با نور
بیداری، چراغ فهم و بصیرت در دیده آنها روشن می‌ساخته.

به یاد ایام الهی هستند و دیگران را به آن ایام، یادآور می‌شوند و
از جلال و عظمت خداوند، مردم را بیم می‌دهند. گویی اینان،
راهنمایان کویرند. راه مستقیم را به خلق می‌نمایند و آنان را به
نجات بشارت می‌دهند. آنان که از راه مستقیم عدول می‌نمایند،
ایشان را تذکر می‌دهند و از هلاکت، آنها را بیم می‌دهند. بدین
وسیله این پاکان، چراغ هدایت آن راه‌های تاریک و راهنمای آن
پرتگاه‌ها هستند.

برای یاد خداوند، اهلی است که یاد حق را به جای عشق به دنیا
برگزیده‌اند. داد و ستد و تجارت، آنان را از یاد حق باز ندارد و
زندگی را بدین گونه به پایان آرند. غافلان را با فریادهای خود از
محارم الهی بیم می‌دهند. به راه عدالت فرمان می‌دهند و خود، عامل
آن‌اند. با آن که در دنیا به سر می‌برند، گویی آن را رها کرده و به
آخرت پیوسته‌اند. اینان، ماورای دنیا را به مشاهده نشسته‌اند، از
نادیدنی‌های برزخ، آگاه شده و اقامت طولانی برزخیان را از اینجا
مشاهده می‌کنند و حقیقت قیامت، برایشان روشن شده. به ناچار، این
پرده‌ها را برای جهانیان کنار زده‌اند. اینان، چیزهایی می‌بینند که
دیگران نمی‌بینند و مطالبی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند.^۱

۱. إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْفَةِ، وَ تَبْصُرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ

از این کلام چیزهایی در می‌یابیم. یکی آنکه دل‌ها شنوا نیستند. در سایه یاد حق، شنوا می‌شوند چشم دل، باز نیست. در سایه یاد حق، بینا می‌گردد. دل، توسنی وحشی است. در اثر یاد حق، رام می‌شود و چون رام شد، مهبط نجوای ملکوت می‌گردد و خداوند با چنین صاحب‌دلی سخن می‌گوید و نور معرفت بر آن می‌تابد. هم اینان‌اند که چون سرمایه برگرفتند، چراغ هدایت گمگشتگان راه‌کویر دنیا می‌شوند. مردم را از خطرها باز می‌دارند و به سوی هدایت می‌کشانند.

چون به برترین لذات کام جستند، دیگر زرق و برق دنیا ایشان را نمی‌فریبد و اگر هم برای امرار معاش در تجارت و معامله مشغول‌اند، از یاد محبوبشان باز نمی‌مانند. نظر آنان تا به حدی دوربین است که در ازای طویل عالم، برزخ و ساکنانش را می‌نگرند و جهنمیان و بهشتیان را در همین دنیا به مشاهده نشسته‌اند.

خوش بر این عقاب‌های بلند پرواز که اوج پروازشان، بلندای تمام هستی است. به راستی که در این بازار دنیا:

→

تنقاد به بعد المعاندة و ما برح الله - عزت آله - في البرهة و في أزمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم، فاستصبحوا بنور يقظة في الأسماع و الأبصار و الأفئدة. يذكرون بأيام الله و يخوفون مقامه بمنزلة الأدلة في الفلوات. من أخذ القصد حمدوا إليه طريقه و بشروه بالنجاة. و من أخذ يميناً و شمالاً ذموا إليه الطريق و حذروه من الهلكة و كانوا كذلك مصابيح تلك الظلمات و أدلة تلك الشبهات.

و إن للذكر لأهلاً أخذوه من الدنيا بدلاً فلم تشغلهم تجارة و لا بيع عنه، يقطعون به أيام الحياة و يهتفون بالزواج عن محارم الله في أسمع الغافلين. و يأمرن بالقسط و يأتمرن به، و ينهون عن المنكر و يتناهون عنه. فكأنما قطعوا الدنيا إلى الآخرة و هم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك، فكأنما اطلعوا غيوب أهل البرزخ في طول الإقامة فيه و حقت القيامة عليهم عداتها. فكشفوا غطاء ذلك لأهل الدنيا حتى كأنهم يرون ما لا يرى الناس، و يسمعون ما لا يسمعون. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۱۱ (خطبة ۲۲۲).

ذکر و یاد خدا، بالاترین غنیمت است.^۱
هم آن را که عشق با محبوب ازلی است، آنجا که وصلش در دسترس نیست:

ذکر و یادش لذت جان عاشقان است.^۲

آن دل که بر آنس او آرمید، کی از او روی تواند برتافت؟

بی دل و دلدار، نتوانم نشست	بی جمال یار، نتوانم نشست
صحبت یارم چو می آید به دست	بیش با اغیار، نتوانم نشست
ساقی ام چون چشم مست او بُود	یک زمان هشیار، نتوانم نشست
بر امید وعده دیدار گل	بیش از این با خار، نتوانم نشست
بلبل آسا در گلستان رُخش	یک دم از گفتار، نتوانم نشست
چون هزاران کار دارد هر زمان ^۳	یک زمان بیکار، نتوانم نشست

(شمس مغربی)

پروردگارم! اگر نبود امرت که تو را یاد کنم، من، تو را منزّه تر از
آن دانم که به یاد تو بنشینم و تازه آن یاد به اندازه فهم و معرفت
من است، نه درخور عظمت تو. مع ذلک، با همان یاد ناقص با تو
نزدیک تر شوم و همین که ذکر تو بر زبانم جاری است، این خود،
عظیم ترین نعمت برای من است. وه که اذن تو بر یاد کردن من، چه
موهبت و الایی است!

پس ای پروردگار! یادت را در همه حال در جمعیت و تنهایی، در
آشکار و پنهان، در روزگاہ و شب هنگام، در خوشی ها و
ناخوشی ها، بر من الهام فرما و با یاد درونم آشنا ساز.^۴

۱. الذکر أفضل الغنیمتین. غزّال حکم، ح ۱۶۷۲.

۲. الذکر لذّة المحبّین. غزّال حکم، ح ۶۷۰.

۳. کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ. سورۃ رحمن، آیه ۲۹.

۴. لو لا الواجب من قبول أمرک لنزھتک من ذکرک إیّاک علی أنّ ذکرک لک بقدری لا بقدرک و ما

در بازار زندگی، خسران دانی چیست؟ به تماشای بازار مشغول شدن و از خرید متاع، بازماندن و سرمایه به هدر دادن و دست خالی از بازار بیرون رفتن است. خداوند، حقیقت این معنی در این آیت با تو گفته است:

ای گروندگان! اموال و اولاد، شما را از یاد خداوند غافل ندارد. آن کس که چنین نمود، زیانکار است.^۱

دانی که لذایذ این جهانی، همه فناپذیرند و بعد از فنای خودشان، اغلب وبال آنها باقی و جان را عذاب است. وقتی در کنار همین لذات، لذت انس و یاد خدا موجود است و آن لذت با جان عجین می‌گردد و سپس می‌بالد و ثمر می‌دهد، چرا از چنین لذتی روی برتابی؟! بنگر تا علی بن الحسین علیه السلام در دعا این مطلب را با پروردگارش چگونه در میان می‌گذارد:

طلب آمرزش می‌کنم از هر لذت که یافتم، جز یاد تو، و از هر آرامشی، جز آرامش انس با تو، از هر شادی‌ای، جز شادی قرب تو، و از هر گرفتاری‌ای، جز گرفتاری عبادت و طاعت تو.^۲

زندگی بی‌دوست فرسودن است	مرگ حاضر، غایب از حق بودن
است	عمر و مرگ این هر دو با حق خوش
بود	بی‌خدا آب حیات آتش بود

→
عسی أن يبلغ مقدری حتى أجعل مُحلاً لتقديسك و من أعظم النعم علينا جرياناً ذكرك على ألسنتنا و إذكرك لنا بدعائك و تنزيهك و تسبيحك. إلهي فألهمنا ذكرك في الخلاء و المأوى و الليل و النهار و الإعلان و الاسرار و في السراء و الضراء و أنسنا بالذكر الخفي. الصحيفة السجدية، ص ۴۱۸.
۱. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ. سورة منافقون، آیه ۹.
۲. و أستغفرک من کل لذة بغیر ذکرك و من کل راحة بغیر أنسک و من کل سرور بغیر قربک و من کل شغل بغیر طاعتک. الصحيفة السجدية، ص ۴۱۹.

کدام هجران کشیده است که از همنشینی با محبوب، سر باز زند؟ کدام دور افتاده‌ای است که تمتای دیدار معشوق ندارد و کدامین شب زده که در انتظار طلوع صبح به سر نبرد؟ مگر نمی‌دانی که:

یاد خدا کردن همنشینی با اوست.^۱

به دامان شب در آویز و به اذیال بامداد چنگ زن. آن‌گاه که ستارگان با چشمک‌های خود با تو سلام می‌گویند و آن دم که در میان طلوع انوار خورشید از تو خداحافظی می‌کنند؛ ساعات عزیزتی که خلق از کار دنیا دست کشیده‌اند و فرشتگان، درهای ملکوت را بر روی جهانیان گشاده‌اند؛ در همین ساعات:

ای گروندگان! خدا را بسیار یاد کنید و تسبیح گوید او را بامداد و شب هنگام.^۲

عزیزا! نهالستان گلزار بهشت، جان عارفان است. دانی که چون خواهند بستن سازند، گوشه‌ای برگزینند و آنجا قلمستان کنند و از هر درخت قلمی آنجا پرورش دهند و چون بالید، به گلستان منتقل نمایند. و چون خواهند گلزار سازند، باغچه‌ای را بذر گل ریزند و بیوروند و هر روز آب دهند تا پرورده که شد، به باغ برند و آنجا را با آن بیارینند و از هر بوته، صد گل آورند. در این عالم عبادات و اذکار، همه نهال‌ها و بذرهاست و تخمدان آن، جان سالکان است که از اینجا به آنجا برند و از هر بذر، هزار گل آفرینند و از

۱. الذکر مجالسة المحبوب. غرلابحکم، ح ۳۲۲.

۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا، وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. سورة احزاب، آیه ۴۱ و ۴۲.

هر ساق، صد باغ زاینده. این جهان، همه آیت است و هر آیت، نشانه‌ای از محبوب. این آیت‌ها همه سخن دارند و این سخن‌ها، همه پیام است تا جان که پیام‌پذیر بود؟

می‌فرستد هر زمانی دوست پیغامی دگر
می‌رسد دلدار از او هر لحظه الهامی دگر
کای دل سرگشته غیر از ما دلآرامی مجو
زانکه نتوان یافتن جز ما، دلآرامی دگر
از پی صیادی مرغ دل ما می‌نهد
خال و زلفش هر زمانی دانه و دامی دگر
چون توان هشیار بودن؟ چون پیامی می‌دهد
هر زمان ساقی، شرابی دیگر از جامی دگر
دل به کامی از لب جانان، کجا راضی شود
هر نفس خواهد کز او حاصل کند کامی دگر
جز رخ و زلفش که صبح و شام ارباب دل‌اند
مغربی را نیست صبحی دیگر و شامی دگر
(شمس مغربی)



از یاد حق به چند راضی شوی



دانی که عبادات همه حصر و مرز دارند. روزه را رمضان گذاشته‌اند و نماز را هفده رکعت تعیین کرده‌اند و حج را به ذی حجه مقرر داشته‌اند؛ اما برای یاد و ذکر، حدی تعیین ننموده گفته‌اند زیاد و هرچه بیشتر، بهتر. فرموده‌اند:

ای گروندگان! خدا را بسیار یاد کنید و تسبیح گویند او را هر بامداد و شبانگاه.

و پیامبر عزیزش فرمود:

بر تو باد تلاوت قرآن و بسیار به یاد حق پرداختن؛ چه با آن یاد در آسمان تو را یاد کنند و در زمین برای تو نور باشد.^۱

و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

پناه جویند به پیشگاه حق تعالی به بسیاری یاد او.^۲

و باز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: یا رسول خدا! گرامی‌ترین بنده در پیشگاه خداوند کسیت؟ فرمود:

آن که بیشتر یاد خدا و عمل به طاعت او کند.^۳

۱. عليك بتلاوة القرآن و ذکر الله كثيراً، فإنه ذکر لك فی السماء و نور لك فی الأرض. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۷۲.
۲. احتسوا من الله عن ذکر بكثره الذکر. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۳۶۹.
۳. قال: أكثرهم ذكراً لله و أعمالهم بطاعة الله تحف العقول، ص ۳۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۴۷.

و امام صادق علیه السلام فرمود:

بسیار به یاد خدا پردازید تا آنجا که می‌توانید در هر ساعت از شبانه روز؛ چه خداوند، امر به کثرت یادش فرموده است.^۱

چون کسی را دوست داری، نخست از نامش پرس و سپس نشانش جویی و چون با نام و نشانش آشنایی یافتی، همه جا نامش ورد زبانت باشد و بر سر کویش جایگاهت باشد. کدام کلام به شیرینی نامش؟ و کدام کوی خوش تر از کویش؟

«ای آن که یادت شیرین است!»^۲ در کام من شیرین ترین شیرینی‌ها یاد توست. آشیان بر در خانه تو ساختم. آشیانم بر باد مده. می‌خواهم همه ساعت به تماشای تو نشینم. این دیدار از من زار، باز مدار. خواننده عزیز! مگوی این سخن‌ها چیست؟ و این نثر، نثر این قرن نیست. اگر آشنایی با این راز باشد، این نثر در کام جانت خوش تر از سخن دیگران؟

من از او می‌گویم و تو را بدان سوی می‌خوانم؛ باشد که از جای برخیزی.

همسفری دوستی است و دوستی دل افزاست، چرا با هم نرویم؟ چرا دست در دست یکدیگر نگذاریم اگر با من همدردی برخیز.

برای خدا برخیزید، یکی یکی و هر دو با هم و سپس به تفکر بنشینید.^۳

۱. أكثروا ذکر الله، استطعتم فی کل ساعة من الساعات اللیل والنهار، فان الله امر بكثره الذکر له. الکافی، ج ۸، ص ۷.

۲. یا من ذکره حلو. دعای «جوشن کبیر».

۳. ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تفکروا. سوره سبأ، آیه ۴۶.

می‌فزاید جان، حدیث عاشقان بسیار گو
بگذر از افسانه اغیار و حرف یار گو
حرف وصل یار، گلزار است و حرف هجر، خار
خار، خار و گفتمنی گر داری از دلدار گو
آن حدیثی کاورد درد طلب، تکرار کن
یکه حرفی، کان دهد جان را طرب، صد بار گو
گر طهارت خواهی، از غیر خدا بیزار شو
ور تجارت خوش ترت می‌آید، از بازار گو
بر کران باش و گران گوش از دم بیگانگان
چون حدیث یار آید در میان، بسیار گو
(فیض کاشانی)



محبوب، همیشه با جان محب است

از آثار محبت، یکی آمیختگی یاد محبوب با دل مُحب است تا محبت کارش بدانجا کشد که دل را تسخیر کند و غیر محبوب را از دل براند و تخت سلطنت آنجا زند و غیرتش گیری در آنجا نگذارد و در حدیث قدسی است که:

قلب المؤمن عرش الرحمن.^۱

و نیز در زمین نمی‌گنجم و در آسمان هم نه؛ ولی می‌گنجم در قلب بنده مؤمن. وه از این دل که از آسمان‌ها و زمین عظیم‌تر بود و بایزید بسطامی از این عظمت، چنین خبر داد که:

اگر عرش و آنچه در اوست، صد هزار هزار بار در گوشه‌ای از دل عارف آید، آن را احساس نکند.

و گویند روزی یحیی بن معاذ بر بایزید نگاشت که: «من از کثرت نوش شراب محبت، سرمستم» و بایزید در جواب نوشت: غیر تو، در یک دم، دریا‌های سماوات و ارض درکشند و هنوز، لب تشنه باشند. آنچه از داستان شرح صدر اولیا - که خداوندشان در قرآن وعده داده است - شنیده‌ای، از این دست باشد:

آیا آن که گشود خداوند سینه‌اش برای اسلام؛ و هم او در نور پروردگارش باشد.^۲

۱. شرح الاسماء الحسنی، ج ۱، ص ۳۴.

۲. أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. سوره زمر، آیه ۲۲.

و نیز فرمود:

هر آن کس را که خداوند اراده هدایتش فرمود، سینه‌اش را برای
اسلام می‌گشاید.^۱

در تفسیر شریف مجمع البیان، در ذیل همین آیه از حضرت پیامبر ﷺ پرسیده شد: چگونه خداوند قلب مؤمن را می‌گشاید؟ فرمود:

نوری است که پروردگار می‌تاباند بر قلب مؤمن، پس آن دل را باز
می‌نماید و وسعت می‌دهد.^۲

پرسیده شد: علامت این شرح صدر چیست؟ فرمود:

رجوع به عالم جاوید و برگزیده شدن از این سرای فریب و آمادگی
برای مرگ قبل از آن که در رسد.^۳

عزیزا! هر چه بیشتر در دل جایگزین باشد، محبوب شخص هم اوست.
در خبر آمده که نام هر چیز بر زبان شخص بیشتر آید، آن را از همه چیز
بیشتر دوست دارد. ندیدی گروهی را که از جنس و خرید و فروش و چک و
حواله و سفته بیش از هر چیز دم زنند؛ چرا که رجوع این لغت‌ها همه با
پول است و پول، محبوب ایشان.

آنکه در جهان خدا را برگزید هیچ دم از او روی بر ندارد. عقربک
قطب نما را دیده‌ای؟! هر چند آن را بچرخانی، می‌چرخد؛ اما تا آرامش
یافت، رویش به طرف شمال است. دل مؤمن، زیر و رو می‌شود؛ در معرض طوفان
حوادث قرار می‌گیرد؛ ولی تا رجوع به خود کرد، در کنف حمایت یاد

۱. فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ. سوره انعام، آیه ۱۲۵.

۲. نور يقذفه الله في قلب المؤمن، فيشرح له صدره و ينفسح. مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۵۸.

۳. الإنابة إلى دار الخلود و التجافي عن دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نزول الموت.

الامالی، طوسی، ص ۵۳۲؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۵۸.

پروردگارش قرار می‌گیرد. در سخن‌ها پناه به او، در خوشی سپاس از او، خواه پشه‌ناتوان و خواه، پیلِ دمان، اگر به او حمله آورند، پناهگاهی جز ساحت قرب او نمی‌یابد. گوش دار تا قرآن چه می‌گوید:

هم آنان که ایستاده و نشسته و خفته در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند و خدای را به یاد می‌نشینند و با خداوند خود، این زمزمه دارند که پروردگارا! اینها را به بازی نیافریدی.^۱

از دو عالم دردت ای دلدار بس باشد مرا
کافر عشقم اگر غیر تو کس باشد مرا
با تو باشم، وسعت دل بگذرد از عرش هم
بی تو باشم، هر دو عالم یک قفس باشد مرا
من نمی‌دانم چه سان جانم فدا خواهد شدن
این قدر دانم نگاهی از تو بس باشد مرا
هر کسی دارد هوس چیزی نخواهم من جز آنک
سر نهم در پای جانان، این هوس باشد مرا
توتیای دیده را گریان کنم تا بینمش
گر به خاک پای جانان دسترس باشد مرا
(فیض کاشانی)
عزیزا! سرمایه فقط یاد خداست و تمام عبادات نیز برای همان یاد
است. خداوند به موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ امر می‌فرماید:

نماز را به خاطر یادم به پای دار.^۲

و این حدیث از رسول گرامی تو را بس:

۱. الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ... سورة آل عمران، آیه ۱۹۱.
۲. وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. سورة طه، آیه ۱۴.

نمی‌گذرد بر فرزند آدم، ساعتی که یاد خدا نکند و آن ساعت،
حسرتی بر او روز قیامت نباشد.^۱

ای دریغ ما را که همه عمر را در قیامت به حسرت نشینیم! در «مناجات
شعبانیه» می‌خوانی:

پروردگارا! مرا شیفتهٔ یادت برای یادت گردان و همتم را بر نشاط
وصول اسما و آرامگاه قدست گردان. از آنانم گردان که دایم در یاد
تو باشم و هرگز عهد با تو را فراموش نکنم.^۲
پروردگارا! به حَقّت و به پاکی‌ات و به برترین صفاتت و به
اسمائت سوگند. جانم را آن‌گونه آباد گردان تا شب و روزم با یاد
تو بگذرد و در خدمت تو به سر آرم و کارهایم پذیرای تو باشد تا
بدانجا که کارهایم و گفتارم همه سخنی واحد از تو باشد و
جاودان در بندگی تو درآیم.^۳

تا نپنداری که ذکر، فقط ویژه زبان است، بدان که با گوش و چشم هم
می‌توان یاد خدا کرد؛ چون به آیات قرآن و یا سخنی از اولیا گوش
فرا دهی، چون با چشم عبرت بین به صحنه‌ای نگاه کنی و چون با تشکر از
خوراک لذیذی استقبال نمایی همه و همه در یاد خدا باشی. بنگر تا خداوند،
چگونه منکران یاد را از طریق گوش و چشم مورد شماتت قرار می‌دهد:

هم آنان که چشمانشان از یاد من در پرده بود و گوششان توانایی

۱. ما من ساعة تمر بآبن آدم لم يذكر الله فيها الا حسر عليها يوم القيامة. كثر الاعمال، ج ۱، ص
۴۲۴.

۲. إلهي والهني ولها بذكرك إلى ذكرك و همتي إلى روح نجاح أسمائك و محل قدسك. قبال
الأعمال، ج ۳، ص ۲۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۹۸.

۳. إلهي أسئلك بحقك و قدسك و أعظم صفاتك و أسمائك أن تجعل أوقاتى من الليل و النهار
بذكرك معمورة و بخدمتك موصولة و أعمالى عندك مقبولة، حتى يكون أعمالى و أورادى كلها
ورداً واحداً و حالى فى خدمتك سرمداً. قبال الأعمال، ج ۳، ص ۳۳۶.

شنیدن نداشت.^۱

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی
جهان را یک جوی ارزش نباشد
ببوسم چوبه دارم به شادی
به بیماری دهم جان و سر خود
شوم ای دوست، پرچمدار هستی
رسد جانم به فوق «قاب قوسین»
کشم بار امانت با دلی زار
دلی خواهم دل آزارم تو باشی
اگر یارم، اگر یارم تو باشی
اگر در پای آن دارم تو باشی
اگر یار و پرستارم تو باشی
در آن روزی که سردارم تو باشی
که خورشید شب تارم تو باشی
امانتدار اسرارم تو باشی
(امام خمینی علیه السلام)



۱. الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غَطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا. سورة كهف، آیه ۱۰۱.



ذاکر، خداوند است



نکته‌ای است که معرفتش تو را به راه شکر می‌کشاند و آن اینکه هر آنگاه تو به یاد پروردگارت افتادی، در همان حال، بدان که او تو را یاد کرده است که ورود به این ساحت، بی‌اذن او امکان ندارد. زبان گویا از او، جان از او و یاد نخستین از او و درگشایی از اوست. باش تا این گفتار را از کلام امیرالمومنین علیه السلام بشنوی:

ذکر از مراسم زبان نیست و از تراوش‌های اندیشه نیست؛ بلکه آن اول از ناحیه مذکور و سپس از ناحیه ذاکر است.^۱

و نیز از صادق آل محمد علیهم السلام بشنو:

خدا را یاد کن به جهت آن که او تو را یاد کند؛ چرا که او یاد کرد تو را در حالی که نیازی با تو نداشت، و یاد او روشن‌تر و دوست‌داشتنی و کامل‌تر و سابق‌تر از یاد توست.^۲

و همین احادیث است که مولوی آن را به نظم کشیده:

آن یکی الله می‌گفتی شبی تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطان خمش ای سخت
گوی! چند گویی آخر، ای بسیار گوی

۱. الذکر لیس من مراسم اللسان و لا من مناسم الفكر ولكنه أول من المذکور و ثان من الذاکر. غرر الاحکم، ح ۲۰۹۱.
۲. اجعل ذکر الله من أجل ذکره لك فإنه ذکرك و هو غنی عنک فذکره لك أجل و أشفى و أتم من ذکرک له و أسبق... فمن أراد أن يذكر الله تعالی، فليعلم أنه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره لا يقدر العبد علی ذکره. بحار الثوار، ج ۹۰، ص ۱۵۹.

می‌نیاید یک جواب از پیشِ تخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
خضراً^۱
مانده‌ای
گفت لبیکم نمی‌آید جواب
گفت خضرش که خدا گفت این به
من
نی که آن الله تو لبیک ماست؟
ماست؟
نی که من مشغول ذکر کرده‌ام؟
جذب ما بود و گشاد آن پای تو
زیر هر یارب تو لبیک ماست
زان که یارب گفتنش دستور نیست
تا ننالد بر خدا وقت گزند

چند الله می‌زنی با روی سخت
دید در خواب او خضر را در
گفت: هین از ذکر، چون وا
چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای
ز آن همی ترسم که باشم ردّ باب
که برو با او بگو ای مُمتَحَن
آن نیاز و سوز و دردت پیک
نی تو را در کار، من آورده‌ام؟
حیله‌ها و چاره جویی‌های تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست
جانِ جاهل زین سخن، جز دور نیست
بر دهان و بر لبش قفل است و بند

(مولوی)

نازم عشق را که همه از بالاست. خود آفرید و خود، رهنمون شد؛ در
تشریح و در تکوین و سپس الهام و سپس تر، در گشایی تا تو بیایی. جداً
شرم نداری که روی از این در بازگردانی:

چه زیانمند آنان که بر خداوند پشت کردند.^۲

نه در دعا و نه در حال تنها، که حتی در شناخت، او دست اندرکار بود. او
خود را به ما نشان داد، نه ما او را شناختیم. این، کلام امام سجّاد علیه السلام است:

۱. خضر علیه السلام را در سبزه زاری دید.

۲. خسر العادلون بالله. دعای «ابوحمزۀ ثمالی».

پروردگارا! با تو تو را شناختم و تو خود، مرا به سوی خود، ره نمودی و خواندی. اگر تو نمی‌خواستی، هرگز من، تو را نمی‌شناختم.^۱

و جای دیگر:

جز این نیست که هر آن کس خدا را شناخته با خدا، خدا را شناخته است و هر کس با او او را نشناخته، شناختش صحیح نیست.^۲

و اصولاً هر شناختی اگر معرفت حقیقی باشد، با خداست نه با شخص:

مخلوق، هیچ خیر را نمی‌شناسد، جز با خدا و معرفت خدا نیز حاصل نمی‌شود، جز با او.^۳

حال که بر تو این مسائل روشن شد، اگر آمدی، اگر رو به او کردی، امکان دارد که پذیرای تو نباشد؟! خود، سفره کرم گسترده، خود دعوت فرموده، خود جذب نموده. امکان دارد چون آمدی و به حضور پیوستی، سفره را از برابرت برچینند؟! وقتی چنین است:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها

زان سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم

زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا

زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد

زان سوی او چندان کشش، چندان چشش، چندان عطا

۱. الهی! بك عرفتك و أنت دلتنی عليك و دعوتنی إليك و لو لا أنت لم أدر ما أنت. بهال الأعمال، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. إنما عرف الله من عرفه بالله، فمن لم يعرفه به فليس يعرفه، إنما يعرف غيره. الكافي، ج ۱، ص ۱۱۴.

۳. لا يدرك مخلوق شيئاً إلا بالله و لا تدرك معرفة الله إلا بالله لا تو جید، ص ۱۴۳.

از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا
از جرم ترسان می شوی، وز چاره پرسان می شوی
آن دم تو را او می کشد تا وارهاند مر تو را
(مولوی)



ذکر، تو را پُر می‌کند و غفلت، پوچ



حالت آن نزار که خوراک به معدۀ او نرسد و طلب آن را هم نداشته باشد، بر تو آوردم. جان، همچون تن، نیاز به تقویت دارد. خوراک جان، نور ذکر است. اگر این نور بدو نرسد، همچون گیاهی است در سایه پرورده؛ نه گل دهد، نه میوه، لبّ به معنی توپُر است. اولوالألباب، به معنای صاحب خردان، انسان‌های مغزدار و انسان‌های اصطلاحاً توپُر است. خداوند، اهل ذکر را اولوالألباب می‌خواند:

به راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز،
نشانه‌ها برای خردمندان است؛ هم آنان که ایستاده و نشسته، بر
پهلوی خفته خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین،
می‌اندیشند و می‌گویند: پروردگارا! ما را عبث و بیهوده نیافریدی.
منزّهی تو. ما را از عذاب آتش، نگه دار.^۱

خوشا بر ژرف‌اندیشان، خوشا بر عبرت‌گیرندگان و خوشا بر متفکران.
بدا بر آن مردمان یخ زده و پوچ‌گرا، که نه دردی دارند و نه طلبی:
هم آنان که می‌خورند و تمتّع می‌برند، همچون حیوانات.^۲
قرآن، اینها را سبک و پوچ و بی‌مقدار می‌داند و می‌فرماید:

۱. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. سورة آل عمران، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱.
۲. وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ. سورة محمد، آیه ۱۲.

شنابزندگان، سر به هوایان، آنان که هیچ گاه به خود نمی‌نگرند و
دل‌هایشان پوچ و تهی باشد.^۱

آن که به یاد حق می‌نشیند، در حقیقت، خود را یافته است، به
خویشتن خویش پرداخته و جان خود را تقویت می‌کند. و آن که از حق
غافل ماند، در حقیقت، خود را از یاد برده، به جان خوراک نرسانیده.
نخوانده‌ای که خداوند فرمود:

مباشید همچون آن کسانی که فراموش کردند خدا را. در نتیجه،
خداوند، ایشان را از خویشتنشان غافل ساخت.

تعداد پای حشرات را می‌داند، از سُم خَر و پای سگ، بی‌خبر نیست،
طول هیمالیا و عمق آمزون را در خاطرش هست؛ ولی هنوز خود را یک
لحظه هم به تماشا ننشسته. اینان، اگر جهان را هم به دست آورند، باز
چون خود را باختند، در زیان‌اند:

به راستی که زیانکاران، هم آنان‌اند که خود را باختند.^۲

افسوس و صد افسوس که همه خودباختگان‌اند و هم کس باخته. هم
خود را به آتش کشیدند و هم کسان خود را:

بگو به راستی که زیانکاران آنان‌اند که هم خود زیان کردند و هم
کسانشان.^۳

عزیزا! ملک الموت با خود آینه دارد. آن آینه، آینه جان‌نماست و تو در
آن جان خود می‌نگری. شاهد و زیبارو، بی‌آینه رنج می‌برد، و سیاه
زنگباری را با آینه آشتی نیست؛ آن که هر روز در آینه مراقبت و خلسه،

۱. مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأُنْفِتُّهُمْ هَوَاءً. سوره ابراهیم، آیه ۴۳.

۲. إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ. سوره زمر، آیه ۱۵.

۳. إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. سوره شورا، آیه ۴۵.

جان خود را می‌نگرد، اگر کدورتی در آن مشاهده کرد، با آب توبه و طلب،
آمزش می‌زداید. ناچار همیشه آینهٔ جانش مصفاً و درخشنده است؛ ولی آن
تیره روز که هرگز به تماشای دل و جان ننشسته و با یاد خدا آن را جلا
نداده و زنگار از آن نزدوده، وای از آن دم که آینه را به او نشان دهند!

پیش ترک، آینه را خوش رنگی است
پیش زنگی آینه هم زنگی است
ای که بگریزی ز مرگ، اندر فرار
آن ز خود می‌ترسی، ای جان! هوش دار
زشت روی توست، نی رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و مرگ برگ
گر ز خاری خسته‌ای، خود کشته‌ای
ور حریر و قُز دری، خود رشته‌ای
از تو رُسته است از نکوی است، از بد است

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است

(مولوی)

خوش حال آنان که در چشم قلبشان جز تجلی حق تعالی نیست و هر
صوت را جز یاد او در گوش جانشان ره ندهند. فرمود جناب
امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام که مرا آموخت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعایی که هر روز بخوانم و
قسمتی از آن این است:

پروردگارا! بگشای گوش جانم را فقط برای یاد خودت و
فرمانبرداری از خود و رسول. نصیبم گردان توفیق عمل به
کتاب آسمانی‌ات.^۱

۱. اللهم افتح مسامع قلبی للذكر، و ارزقنی طاعتك و طاعة رسولك و عملاً بكتابتك. کنز العمال، ج ۲،

و خوشا بر حال آنان که لب، جز در یاد او به سخن نگشایند.

زهی آن کس که ساکت است و جز در یاد او به سخن لب نگشاید!^۱
(حضرت علی علیه السلام)

و در دعاهای امام سجّاد علیه السلام می خوانی:

ای آن که یادت شرافت برای یاد کنندگان است؛ و ای آن که سپاس از تو
رستگاری برای سپاسگزاران است؛ و ای آن که فرمانبرداری از تو نجات
فرمانبرداران است! دل‌های ما را از هر یاد فقط به یاد خود، مشغول دار.^۲

چون در توحید دانستی که جز ذات حق را اصالتی نیست، هر چه جز او
در دل آید، پوچ است و در نتیجه دلت را پوچ کند و چون ذات اصیل ذات
اوست، با یاد او دلت را جاودانه می‌سازی. محسوس تر و ملموس تر گویم:
هر عددی که نویسی که اولش یک و آخرش یک و در وسط صفر باشد،
نمایشی از عالم و اوست به صفرها منگر. به آن اوّل و آخر بنگر.

کردیم رقم هزار و یک نام الله

پس با نظر هندسه کردیم نگاه

دیدیم که آغاز و هم انجام، «یک» است

باقی همه در میانه «صفر» است و تباه

(شهابی)

به او بنگر که نور اینجاست. باقی همه ظلمت است.

بر ذکر خدا هیچ چیز را برمگزین. چه دانستی که همو فرموده:

→

ص ۱۸۴.

۱. طوبی لمن صمت إلا بذكر الله! غرر الحکم، ح ۵۹۳۶.

۲. یا من ذکره شرف للذاکرین، یا من شکره فوز للشاکرین یا من طاعته نجاه للمطیعین و اشغل

قلوبنا بذكره عن کل ذکر! الصحیفة السجّادیة، ص ۶۳.

همانا یاد خدا، برترین است.^۱

آن که «هُوَ» گوید و همه دم از او گوید و او را جوید، نخست پندارد او غایب است. از آن جهت، «هو» در قرآن فراوان است که اکثر مردم، او را غایب دانند؛ ولی آن که با اسم حاضر و شاهد و ظاهر آشنایی یافت، معنای این جمله را می‌داند که:

او با شماست، هر جا که باشید.^۲

ای فرزانه! برخوان این مطلب را از این حدیث جانانه:

موسی خداوند را چنین خواند که: ای پروردگار! گر نزدیکی، تا با تو نجوا کنم و گر دوری، تا بر تو ندا سر دهم. به راستی که من صدای تو را می‌شنوم؛ ولی خودت را نمی‌بینم. تو کجایی، ای محبوب! پس خداوند او را فرمود: من، پشت سر تو در سمت چپ و راست تو، و هم در پیش روی توام، ای موسی! من با هر آن کس که یادم کند؛ همنشین هر آن کس که مرا بخواند.^۳

تو مرا مونس روان بودی	لیک از چشم سر نهان بودی
از تو می‌یافتم خبر به گمان	چون شدم باخبر، عیان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم	ورنه با من، تو در میان بودی
جانم اندر جهان، تو را می‌جُست	تو خود اندر میان جان بودی

۱. لا تختارون علی ذکر الله شیئا فإنه یقول: «و لذكر الله اكبر». بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۰۷.

۲. وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ. سوره حدید، آیه ۴.

۳. یا رب! اقرب أنت فأناجیک؟ أم بعید فأنادیک فأتی أحس صوتک و لا أراک، فأین أنت؟ فقال الله: أنا خلفک و أمامک و عن یمینک و عن شمالک، یا موسی! أنا جلیس عبدی حین یذکرنی و أنا معه إذا دعانی. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۳.

■

ثمرات یاد خدا



حال که دانستی هیچ کاری در زندگی بهتر از یاد حق نیست، یا در دل و یا در اندیشه و فکر و یا در سخن، یا در نوشتار، هر چه باشد، برترین عمل آدمی در حیات دنیاست، خدا کند که عشق حق، مجذوبت دارد. چون آن جاذبه رسید، خواه و ناخواه، یاد، خود بر دلت می‌نشیند و چون نشست، ثمراتش فرا می‌رسد که از آن جمله است:

۱. دل غافلان، ویران سراسر است؛ کویر است؛ خارستان و مارستان است. چون خواهی سبزه زار شود، گلستان و بوستان شود، از غفلت به در آی و به یاد حق پرداز تا ویرانی به آبادانی گراید. در وصیت‌نامه جناب امیرمؤمنان علیه السلام بر فرزندش امام حسن علیه السلام می‌خوانی:

سفارش می‌کنم تو را به تقوای الهی و ملازم امر او بودن؛ و دیگر آن که آباد سازی دلت را با یاد حق.^۱

و چون با یاد، قلبت گلزار شد، شمیم عطراگین آن، جوارح و احساس و در نتیجه، افعال تو را در بر می‌گیرد. از سخت، از کردارت، بوی جان و از جانت بوی بهشت آید:

هر آن کس دلش را با دوام و استمرار ذکر آبادان ساخت، افعالش در ظاهر و باطن، نیکو می‌گردد.^۲ (حضرت علی علیه السلام)

۱. أوصيك بتقوى الله يا بنى ولزوم أمره و عمارة قلبك بذكره. نهج البلاغة، ج ۳، ص ۳۸.
۲. من عمر قلبه بدوام الذكر حسنت أفعاله في السرّ و الجهر. غرر الاحكام، ح ۸۸۷۲

۲. خواهی جانت تقویت گردد، عظمت پیدا کنی و کلید رستگاری به دست دهند، به یاد حق نشین:

مداومت بر یاد حق، خوراک جان و کلید رستگاری است.^۱

(حضرت علی علیه السلام)

۳. وه که تنهایی و بی کسی و بی یار و یآوری چه سخت است. خواهی یآوری قدرتمند و همنشینی دوست داشتنی و همسخنی مونس جان داشته باشی؟ این حدیث قدسی را به تماشا نشین:

هر آنگاه آگاه شوم بر دل بنده ام و ببینم که یاد من بر قلبش چیره گردیده، کارگزار امر او شوم؛ همنشین و همگفتار و مونسش گردم.^۲

۴. ای عزیز! این حیاتی که مردم دارند، جز حیات حیوانی نیست. بسا حیوان که در شناخت و یاد حق، افضل از بعضی انسان ها باشد. حضرت علی علیه السلام می فرماید: حیوانات، همه از خداوند خود آگاهی دارند؛ ولی بسا انسان ها که منکر پروردگار خود هستند. زمانی این حیوان دو پا آدم است که وجهش را به سوی پروردگارش کند. از این رو فرمود:

ای گروندگان! دعوت خدا و رسول را اجابت کنید تا حیات یابید.^۳

این حیات، حیات دل است. آدمی را ابدی و سرمدی می کند و به حی لايموت می پیوندد. خواهی از حیات حیوانی به درآیی و حیات الهی یابی؟ گوش دار:

یاد کنید خدا را، یادی سره و خالص، تا حیات یابید و آن هم بالاترین حیات و به راه رستگاری ره جوید.^۴ (حضرت علی علیه السلام)

۱. مداومة الذكر قوت الأرواح و مفتاح الصلاح. غررالحکم، ح ۹۸۳۲.

۲. أیما عبد اطلعت علی قلبه فرأیت الغالب علیه التمسک بذکری، توأیت سیاسیة و کنت جلیسه و محادثه و أنیسه. عذةالداعی، ص ۲۳۵.

۳. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. سورة انفال، آیه ۲۴.

۴. أذكروا الله ذكراً خالصاً تحيوا به أفضل الحياة و تسلكوا به طريق النجاة. الكافي، ج ۸، ص ۱۷.

در یاد خدا، حیات دل هاست.^۱ (حضرت علی علیه السلام)

هر آن کس خدا را یاد کند، دلش زنده گردد و عقل و خردش روشن شود.^۲ (حضرت علی علیه السلام)

یاد حق، نور خردها و حیات نفوس و روشنی سینه هاست.^۳ (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم)

و چون یاد از دل رخت بربست، مرگ دل فرارسد. آن مرگی که حتی خداوند به پیامبرش می فرماید: تو هم نمی توانی این دلمردگان را دیگر حیات بخشی:

با یاد خدا، دلها زنده شود و با فراموشی یاد، مرگ آن فرارسد.

۵. دیده ای که گروه مردمی، دنیا در چشمشان تیره و تاریک است؛ به همه چیز و همه کس بدبین هستند. حقیقت این است که اینها با دلی شب زده و سیاه به دنیا می نگرند. گویند کسی شب در عالم خواب، نور چشمش را از دست داد و کور شد. صبح، هر آنچه او را صدا می کردند، می گفت: هنوز شب است؛ مگر سیاهی و تاریکی را نمی بینید؟ هر چند او را می گفتند: آفتاب عالمتاب در افق می درخشد، باور نداشت.

تیره دلان این گونه اند که خورشید، هرگز در جانشان طلوع نکرده. حال اگر می خواهی دلت با نور آشنایی یابد، یاد محبوب را رها مکن.

بر تو باد یاد خدا! چه آن، نور دل هاست.^۴

یاد خداوند، روشنی دیدگان و نور باطن است.^۵

۱. فی ذکر الله حیات القلوب. محاسبه تالفه س، ص ۷۳؛ غررالحکم، ح ۶۴۴۵.

۲. من ذکر الله سبحانه أحیا قلبه و نور عقله و لُبّه. غررالحکم، ح ۸۸۷۶.

۳. الذکر نور العقول و حیات النفوس و جلاء الصدور. غررالحکم، ح ۱۹۹۹.

۴. عليك بذكر الله فإنه نور القلوب. غررالحکم، ح ۶۱۰۳.

۵. الذکر جلاء البصائر و نور السرائر. غررالحکم، ح ۱۳۷۷.

یاد خداوند، مونس جان و روشنگر دل و باعث نزول رحمت
می‌گردد.^۱ (حضرت علی ع)

خدا کند این نور را هم اکنون در جان خویش احساس کنی و باور داری؛
و نیز بر این حدیث شریف توجه نما:

پروردگار منزّه، ذکر را روشنی دل‌ها قرار داد. شنوایی می‌یابد
بعد از سنگینی؛ بینایی می‌یابد بعد از کوری و رام می‌شود بعد
از سرکشی.^۲ (حضرت علی ع)

۶. دیگر اینکه دانی که دل آدمی با هر گناه دردی یابد و جز حضرات
معصومین ع دل‌های همه دردمند است؛ شفای دردهای دل خویش را
در یاد خداوند یابید.

یاد خداوند، داروی دردهای جان‌هاست.^۳ (حضرت علی ع)

یاد خدا، باعث بهبود دل‌هاست.^۴ (حضرت محمد ص)

بر شما باد یاد خداوند؛ چه آن، شفای شماسست و یاد مردم، جز درد
و رنج نیست.^۵ (حضرت محمد ص)

و در دعای معصوم ع خداوند این گونه یاد می‌شود:

یا من اسمہ دواء و ذکره شفاء!

۷. و ثمره دیگر آنکه خاطرها را طوفان خیالات و اوهام به پریشانی

۱. الذکر یونس اللب و ینیر القلب و یستنزل الرحمة. غررالحکم، ح ۱۸۵۸.

۲. إن الله سبحانه جعل الذكر جلاء للقلوب، سمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به
بعد المعاندة. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۲۵.

۳. ذکر الله دواء أعلال النفوس. غررالحکم، ح ۵۱۶۹.

۴. ذکر الله شفاء القلوب. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۱۴.

۵. علیکم بذكر الله فإنه شفاء وإياکم و ذکر الناس فإنه داء. تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۸؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۲۴۰.

کشیده است. دل‌ها آرامش ندارند و بوی اُنس به مشام جان‌ها نرسیده.
خواهی که حلاوت اُنس را دریابی، به یاد و ذکر خدای پرداز:

یاد خدا، چشمان دل را بینا می‌کند و باطن را اُنس می‌بخشد.^۱

و چون در انقلاب‌های زندگانی تشویش و پریشانی روی آورد، کلید
گنجینه اُنس را در دست داری:

یاد حق، کلید اُنس است.^۲ (حضرت علی علیه السلام)

ای وای بر آنان که این کلید در دست ندارند! لاجرم، همیشه در
تشویش و تلاطم و نگرانی‌اند. مؤمن در هر تشویشی به خلوتکده اُنس
می‌گریزد و بلافاصله در آن نرگس‌زار، خرامیدن می‌گیرد. نمی‌دانم آیا در
این نرگس‌زار، گه‌گاه خرامیده‌ای؟ بنگر تا جناب امیرالمومنین علیه السلام از این
بهشت اُنس چه خبر می‌دهد:

چون مشاهده کردی که خداوند، تو را با یاد خویش مأنوس کرده
است، مسلّم بدان که دوستت دارد و چون دیدی که با خلق اُنس
داری و از یادش وحشت، مسلّم بدان تو را دشمن دارد.^۳

تا چند باگدایانی همچون خود پردازی؟ خوش بندگان سلطان را که
اگر فقر خویش می‌دانستند، روی به درگاه غنی می‌آوردند.

از حقایق بر تو نگشاید دری	زین مجازی مردمان تا نگذری
این جفای خلق با تو در جهان	گر بدانی، گنج زر باشد نهان
خلق را با تو کج و بدخو کند	تا تو را ناچار، رو آن سو کند

(مولوی)

۱. ذکر الله یُنیر البصائر و یؤنس الضمائر. غررالحکم، ح ۵۱۶۷.

۲. الذکر مفتاح الأُنس. غررالحکم، ح ۵۴۱.

۳. إذا رأیت الله یؤنسک بذکره فقد أحبک، إذا رأیت الله یؤنسک بخلقه و یوحشک من ذکره فقد أبغضک. غررالحکم، ح ۴۰۴۰.

۸. و اما ثمره هشتم را بین. دانی که اگر کسی را آگاهی بود بر وجود دشمنی، همیشه نگران و متوحش باشد؛ خاصه که آن دشمن، قوی و مصمم در دشمنی باشد. تو دشمن قوی و مصمم و قسم خورده داری:

و گفت به عزتت سوگند، همانا گمراه کنم همه ایشان را؛ مگر آنان را که در دین، خالص گردانیده باشند.^۱

چگونه با چنین کینه‌توزی توانی آرام نشینی؟ دیده‌ای جوگان چگونه چون گربه حریص را ببینند، به زیر بال‌های مادر قرار گیرند و خود را پنهان سازند و دانند که آنجا حرم امن است؟ خداوند، چنین دستوری را به تو می‌دهد و فرماید که وقتی چنین دشمنی قصد شکار تو را دارد، به حریم امن پناه من، چنگ زن:

و چون وسوسه شیطان خواست تو را از پای درآورد، در ساحت خدا پناه جوی. به راستی که او شنوای دانایی است.^۲

پناه جستن، مقدمه‌اش یاد اوست. تا یاد نیاید، تو به مذکور خود چگونه توانی پناه جویی و آنجا که در خاطر، خدا نشست، شیطان، فرار می‌کند:

حق آمد و باطل، ناچیز ماند. به راستی که باطل، بس ناچیز است.^۳
با ذکر خدا، شیطان رانده می‌شود.^۴

یاد خدا، سرمایه هر مؤمنی است و سودش سلامت و رهایی از شیطان است.^۵ (حضرت علی ع)



۱. قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأَعُوذُ بِكَ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. سورة ص، آیه ۸۲-۸۳.

۲. وَإِنَّمَا يَنْزِعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. سورة اعراف، آیه ۲۰۰.

۳. جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. سورة اسراء، آیه ۸۱.

۴. ذکر الله مطردة الشيطان. غررالحکم، ح ۵۱۶۲.

۵. ذکر الله رأس مال كل مؤمن و ربحه السلامة من الشيطان. غررالحکم، ح ۵۱۷۱.

یاد حق، یوسف علیه السلام را از دام رهانید



زلیخا چون دید عصمت یوسف علیه السلام سدّی استوار است و او جمال و زیبایی اش را به تماشا نمی‌نشیند و با هر جلوه‌ای که ظاهر می‌شود، او رو سوی دیگر می‌کند، آرایش او پالایش جانش را نمی‌آلاید، و سوسه شیطان را پذیرفت که حجره‌ای سازد همه آینه، تا چون در آن نشیند، به هر سوی زلیخا بنگرد، در پیش و پس، در راست و چپ، همه جلوه‌گاه جمالش باشد. نازم نگاه عارفان سرمست را که مادام العمر در این کاخ عالم آرا به سر می‌برند و به هر سو، زلیخا جانشان را به تماشا می‌نشیند. به صحرای وجود که بنگرند، محبوب را به صحرا نشسته بینند. به دریا رو نهند، عکس جمالش را بینند و در آسمان، جلوه ذاتش را. لاجرم به این ترنم درآیند که:

به صحرا بنگرم صحراتو بینم به دریا بنگرم دریاتو بینم
به هرچه بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت زیباتو بینم
(باباطاهر)

سخن کوتاه کنم، چون کاخ آینه قامت نما به پایان آمد، زلیخا خود را آراست و خانه را از هر مانعی پیراست. زیبا بنده خویش را به خدمت طلبید و در خروج بر بست و حجاب از گیسوان پریشان برداشت. یوسف، طبق عادت به چپ نگرست، نیم رخ فریبای زلیخا دید. به راست نگرست، همچنین بود. به پشت چشم دوخت، خرمن زلفین دراز او را دید و به پیش نگرست، دنیایی از جلوه و ناز دید. افسوس که سقوط را، زمان منحصرأ یک لحظه است. خانه عصمت به لرزه درآمد و

غیرت حق، ظاهر گردید. بنگر که خداوند از این لحظه حسّاس در قرآن چگونه یاد می‌کند:

همانا میل کرده بود به او و او نیز میل کرده بود به این، اگر برهان پروردگار را به تماشا ننشسته بود.^۱

تماشای برهان پروردگار چه بود؟ و آن برهان از کجا در این خلوتسرا جلوه نمود؟ بگذار تا آن را از زبان همشهری دیگرم بیان دارم که کلام او زینت‌افزای سخنم گردد:

زلیخا چو گشت از می عشق، مست	به دامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت، رضا داده بود	که چون گرگ، در یوسف افتاده بود
بُتی داشت بانوی مصر از رُخام	بر او معتکف، بامدادان و شام
به معجر رُخش را بپوشید و سر	مبادا که زشت آیدش در نظر
زلیخا دو دستش ببوسید و پای	که ای سُست پیمان سرکش، درآی
روان گشتش از دیده بر چهره جوی	که برگرد و ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمسار	مرا شرم نباید ز پروردگار؟! (سعدی)

اینجا عبرت از تماشای بت بر دل یوسف علیه السلام نشست و بلافاصله پس از تذکر، فرار کرد و زان پس، آنچه دانی شد. باری! این گونه با یاد حق، شیطان، آدمی را در مهالک، رها می‌کند.

۹. دیگر آن که از نوسان دل خبر داری که گهی کویر و سنگسار بود و گه گلزار؟ خواهی این نفاق از دل خویش برگیری، به یاد حق پرداز تا کویرستان دل به گلستان تبدیل شود:

۱. وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّا بُرْهَانَ رَبِّهٖ. سوره یوسف، آیه ۲۴.

هر آن کس خداوند را بسیار یاد کند، از نفاق در امان ماند.^۱

خوشا آنان که ترک کام کردند	به کام عار، ننگ از نام کردند
به خلوت، انس با جانان گرفتند	به عزلت، خویش را گمنام کردند
به شوق طاعت و ذوق عبادت	شراب معرفت در جام کردند
به حق بستند چشم و گوش دل را	محبت را به عرفان، رام کردند
به حق پرداختند، از خلق رستند	به شغل خاص، ترک عام کردند
ز دنیا و غم دنیا گذشتند	مهم آخرت انجام کردند

(فیض کاشانی)

۱۰. دیگر از ثمرات یاد خدا، آرامش دل است. دل با یاد حق، گویی کشتی بادبان برافراشته‌ای است که دریای آرام نسایم رحمت به منزل می‌رسد و بالعکس، دل غافل، همچون کشتی طوفان زده‌ای است که هر لحظه موجی سهمگین او را به طرفی می‌برد.

آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان به یاد خدا آرمید. باری! یاد خدا باعث آرامش دل‌هاست.^۲
ذکر خدا، نورانیت و آرامش دل‌هاست.^۳

در اهداف مادی و غیر الهی، بین خواستاران تراحم است؛ جنگ و نزاع است؛ حسد و کینه است. تنها هدفی که نه تنها بین خواستارانش رقابت و تراحمی نیست، بلکه همه هم‌رنگ و هم‌سو و هم‌جهت و یار و یاور یکدیگر هستند، می‌دانی کدام است؟ بنگر تا امام سجّاد علیه السلام در این باره چه می‌فرماید؟

پروردگارا! دل‌های شیفتگان عشقت همه با تو پیوستگی دارند و

۱. من أكثر ذکر الله فقد برئ من النفاق. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۲۵.
۲. الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. سوره رعد، آیه ۲۸.
۳. ذکر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب. غررالحکم، ح ۵۱۶۵.

ذکر و حُب، قرین یکدیگرند



از آثار روانی «حُب»، «ذکر» است و در خبر هم داریم که هر کس چیزی را دوست دارد، از آن بسیار یاد می‌کند. اگر با ضبط صوتی سخنان روز هر کس را ضبط کنند، لغتی که در هر روز بیشتر به کار برده، محبوب اوست. وقتی در کنار دنیاپرستان می‌نشینند، کافی است نیم ساعت به سخنان آنها توجه کنید و دریابید که این سخن، درست است که اغلب لغات به کار رفته در کلام آنها پول و چک و سفته، گرانی، رکود و... است.

ای عزیز! سخن، تراوش جان است. در جانی که عشق حق تعالی است، تراوش آن معطر است؛ خوشبوست؛ نسایم رحمت است؛ گفتار نورافزاست؛ دلرباست، حیات‌بخش است و جانی که محبت خدا در آن نیست، شورزار است؛ صحرای پُر خار است و تراوشی ندارد، جز دمای مسموم.

دل عاشق، کارش بدان جا رسد که معشوق غیور ماسوای خود را از آن بیرون کند و خود، سلطان دل عاشق گردد. در چنین حال، سلامت دل فرا می‌رسد. از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیده شد: قلب سلیم در این آیه چه معنا دهد؟

روزی که نه مال به کار آید و نه فرزندان؛ مگر آن کس که بر خدا

وارد شود با قلب سلیم.^۱

ایشان فرمود:

۱. یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. سوره شعراء، آیه ۸۸ و ۸۹.

قلب سلیم، آن قلبی است که در هنگام ملاقات پروردگارش، چیزی جز خدا در آن نباشد.^۱

و باز همی دان که کار عاشق، بدان جاکشد که حتی خود را نیز از یاد می‌برد و جز معشوق نمی‌بیند و جز از او نمی‌گوید و جز برای او کار نمی‌کند. چنین کس کارگزارش معشوق باشد. فرمود حضرت رسول ﷺ: خداوند فرماید: هر آن کس یاد من، او را از خواسته‌های خود باز دارد، به او برتر از آنچه به دیگران دهم، عطا می‌کنم.^۲

شبلی نقل می‌کند که جوانی شیفته و دلدادۀ دختر حکمران شهر شده بود و کارش در عشق به رسوایی کشیده بود تا کار بدان جاکشید که حاکم دستور داد او را در میدان شهر، صد تازیانه زنند. آن روز در آن غوغا من گذارم بدان جا افتاده بود. خلق انبوهی گرد آمده، به تماشا ایستاده بودند و جوان زیر ضربات تازیانه دم نمی‌زد، گویی نه تازیانه که بر او بافتی از ابریشم می‌خورد.

چون ضربات به انجام رسید و خلق پراکنده شدند، برای دلجویی در کنارش آمدم. سرش به دامان گذاشتم و آبی بر صورتش زدم. او از درد تازیانه می‌نالید. پرسیدم: اکنون که کار به انجام رسیده، در هنگام شکنجه هیچ دردت نبود. اکنون ناله‌ات از چیست؟

گفت: تو چه دانی؟ من ماه‌ها آرزو داشتم تا لحظه‌ای از خانه به درآید و چشمم به رخسارش افتد. امروز او در کنار جلاد به نظاره شکنجه من نشسته و من به نظاره جمال او. تا او بود، هیچم احساس دردی نبود؛ ولی هم اکنون، او میدان را ترک کرده.

۱. القلب السليم الذي يلقى ربه وليس فيه أحد سواه. الكافي، ج ۲، ص ۱۶.

۲. من شغله ذكرى عن مسألتي أفضل ما أعطى السائلين. التحفة السنينة (مخطوط)، ص ۱۴۸.

باری! کار عشق، چنین است و داستان مُحبّین، این! باور نداری، در این
مجال، داستان عشق بلال را بر تو بازگویم:

■

عشق بلال

در ابتدای اسلام، مولای بلال، مردی بت پرست بود و رو به سوی صنم داشت. جان بلال تازه مسلمان با عشق احمد، عجین شده بود. در گرمای کویر بر روی سنگ‌های داغ، او را به زنجیر کشیده و تازیانه می‌زد و او، صبور و شکیبیا در یاد محبوب، دل خوش می‌داشت:

تن فدای خار می‌کرد آن بلال خواجهاش می‌زد برای گوشمال
که: چرا تو یاد احمد می‌کنی؟ بندهٔ بد! منکر دین منی؟
می‌زد اندر آفتابش او به خار او «أَحَد» می‌گفت بهر افتخار

گه گاه که خون از بدنش روان می‌شد و از تن توان می‌رفت، ترک لفظ می‌گفت و مولایش ترک عذاب و باز، ناخودآگاه، از احد محمد ﷺ دهان خشکش طراوت می‌یافت و از یاد محبوب در دلش آب می‌افتاد. چه کند که عشق رنج و عذاب را نمی‌شناخت؟ فقط محبوب را می‌پسندید و بس. این بار دیگر:

فاش کرد، اِسْپَرْدِ تَن را در بلا کسای محمّد، ای عدوی توبه‌ها
ای رگ من، ای تَن مَن پُر ز تو توبه را گنجا کجا باشد در او؟
توبه از این پس، ز دل بیرون کنم از حیات خُلد، توبه چون کنم؟
عشق، قَهَّار است و مَن، مقهور عشق
عشقی چون قمر روشن شدم از نور عشق

برگ کاهم پیش تو ای تندباد! من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟
 گر هلالم، گر بلالم، می‌دوم مقتدا بر آفتاب می‌شوم
 ماه را با زُفتی و زاری چه کار؟ در پی خورشید پوید سایه‌وار
 عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند

(مولوی)

ای عزیز! رنج راه تو را از رفتن باز ندارد که بلال، اگر به صحبت
 محمد ﷺ افتاد، به آسانی نیفتاد. در این راه، بس رنج دید. رنج این راه را
 به دیده منت دار که خداوند:

می‌ستاند قطره چندی ز اشک می‌دهد «کوثر» که آرد قند رشک
 می‌ستاند آه پُر سودا و دود می‌دهد هر آه را صد جاه و سود
 بین در این بازار گرم بی‌نظیر کهنه‌ها بفروش و ملک نو بگیر
 مشتری خواهی که از وی زَر بری به ز حق کی باشد ای جان مشتری

(مولوی)

مگوی که این دفتر نظم است یا نثر، که مطلب داغ است و مرا سخن
 گرمی نیست؛ خواهم که از تنور گرم دیگران شعله‌ای اقتباس کنم تا چراغ
 دلت را برافروزم. بر عظمت هدف بنگر که هر آنچه هدف والاتر، راه درازتر.
 مال نخواسته‌ای، مقام نخواسته‌ای، خانه و متاع نخواسته‌ای، خدا را
 خواسته‌ای. وه که چه هدف و همّت عالی‌ای داری. بلند همّتا!

جان به بوسی می‌دهد آن شهریار الحق ای عشاق کآسان گشت کار
 اُبدلوا ارواحکم یا عاشقین! اِن تکونوا فی هواکم صادقین^۱
 رنج راحت دان چو شد مطلب

(مولوی)

در وصف جمالش سروده‌ای داشتم. در این سروده، قدش را به صنوبر و چشمش را به نرگس، لبش را به لعل و دندانش را به صدف و صورتش را به ماه تشبیه کرده بودم. مطرب میسر بود و من با او هم‌آهنگ می‌خواندم؛ خوش زمزمه‌ای بود، ناگاه در گشوده شد و از درآمد. ابریشم ساز از هم گسیخت و آوازم در حلقوم، خفه شد.

خواستم تا مطرب را از صحنه برانم، حضرت مشاهدت از گفتارم باز داشت. چه می‌شنوی؟! مپندار سوزها در فراق و سازها در وصال است. در وصال، نه نیاز و نه راز، فنا و حیرت است؛ گم شدن از خود و ذوب شدن در محبوب است. بی‌خبری و فقر محض است؛ چنان که لسان‌الغیب فرمود، تو نیز:

گرش بینی و دست از تُرنج

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

بشناسی

و دیدی که آن جمیل، چون در برابر زنان مصر از پرده به در آمد، دست از ترنج باز نشناخته و درد زخم، حس نکردند و محو جمال شدند. نه تنها انگشتان، که خود را نیز از یاد بردند^۱. باری! عشق را جان بوالعجب داند:

روزی که قرار بود حلاج را بکشند، درویشی از او پرسید که:
عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا و پس فردا. آن روزش
بکشند و فردا، جسدش بسوختند و پس فردا، خاکستر به باد
دادند.^۲

۱. فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتُهُ وَ قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ. سوره یوسف، آیه ۳۱.

۲. تذکره الاولیا، ص ۷.

عشق بلال
◇
١٠٥



عشق و پرستش

پرستش، آنگاه تمام است که با عشق همراه باشد؛ سرد و افسرده، خسته و پژمرده روی به او آوردن، شایسته مقام بندگی نیست. نشنیده‌ای که مولای متقیان عَلَيْهِ فرمود: خدایا! نه برای بهشتت می‌پرستم و نه از ترس دوزخت؛ بلکه تو را شایسته پرستش می‌یابم.

ای دوست! خداوند، غیور است و غیور را طاقت غیر نیست. تو با خدا چند محبوب دیگر در دل داری؟! این رسم عاشق نیست. بنگر تا چه می‌فرماید:

بگو: اگر پدران و فرزندان، دوست داشتنی‌تر از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش هستند، کمی درنگ کنید تا امر خداوند در رسد.^۱

و نیز فرمود:

گروندگان، شدیدترین محبت را به خداوند دارند.^۲

و صادق آل محمد عَلَيْهِ فرمود:

کامل نگردد ایمان شخص به خدا تا آن زمان که خداوند را از خودش و پدر و مادرش و فرزند و اهلیش و مالش و هر شخص دیگری بیشتر دوست بدارد.^۳

۱. قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ. سورة توبه، آیه ۲۴.

۲. وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. سورة بقره، آیه ۱۶۵.

۳. لايمحض رجل الإيمان بالله حتى يكون الله أحب إليه من نفسه وأبيه وأمه وولده وأهله و ماله و من الناس كلهم. بحار الأوار، ج ۶۷، ص ۲۵.

حال بنگر که آنچه از جان و مال و وقت، نثار کسان و خاندانت می‌کنی، تا چند در راه خدا مبدول می‌داری؟ آیا عاشق خودی یا عاشق کسان خود و یا عاشق خدا؟ و چون پرده برافتد، آدمی داند که عمری عشق با که باخته و هستی خود در چه راه انداخته و به جای کس با ناکس ساخته یا نه. لازم سرور عاشقان جهان را که همه چیزش را در راه او باخت و اگر این گونه با خداوند خویش راز می‌گویند، به حقیقت از سر نیاز می‌گویند:

پروردگارا! تویی که عشق اغیار را از دل عاشقانت زوددی تا بدان جا که جز تو با دیگری عشق نیازند. به راستی آن که تو را گم کرد، چه یافت؟ و آن که تو را یافت، چه گم کرد؟ هر آن کس جز تو را گزید، ناامید شد.^۱ (امام حسین علیه السلام در دعای عرفه)

آدمی چون می‌داند که با هر چه دل بازد، آن گذاشتنی است. لاجرم، فراق از محبوب شایسته‌اش باشد، چه خوش گفت خلیل که:

من، غروب کنندگان را دوست ندارم.^۲

دردمندی پیش شبلی می‌گریست	شیخ پرسشش که: این گریه ز
چـیست؟	گفت: شیخا! دوستی بود آن من
از جمالش تازه بودی جان من	دی بمرد و من بمردم از غمش
شد جهان بر من سیاه از ماتمش	شیخ گفتا: چون دلت بی خویش از این ست
این چه غم باشد؟ سزایت بیش از این ست	دوستی دیگر گزین، ای یار تو
کاو نمیرد تا نمیری زار تو	دوستی کز مرگ نقصان آورد
دوستی او غم جان آورد	

۱. أنت الذی أزلت الأغیار عن قلوب أحبائك حتى لم يحبوا سواك... ماذا وجد من فقدك؟ و ما الذی فقد من وجدك؟! لقد خاب من رضی دونك بدلا. إقبال الأعمال، ص ۳۴۹.
 ۲. [إني] لا أحب الأفلين. سورة انعام، آیه ۷۶.

چون تو او را شدی، او تو را گردد:

هر آن کس برای خدا بُود، خدا مر او راست.^۱
چون یادش کنی، یادت نماید.^۲

باش تا بهترش را شنوی. در حدیث قدسی است:

ای داوود! یادم از آن ییاد کنندگان است؛ بهشتم برای
فرمانبردارانم و دوستی‌ام برای دوستدارانم؛ ولی خودم برای
عاشقانم هستم.^۳

آنان که لذت اُنس با او را چشیدند، دیگر از بهشت، لذتی نیافتند.
بهشت او را چون به مشاهدت نشستند، بهشتِ حور را به پیشیزی نگرفتند.
امام صادق علیه السلام می فرماید:

جبرئیل علیه السلام نزد محمد صلی الله علیه و آله آمد و او را مخیر نمود میان زندگانی
توانگرانه و درویشانه، و او دوست داشت تواضع پیشه کند؛ چون
درویشان روی خاک بنشیند و همچون بندگان، خاضعانه زندگی نماید.
روزی کلید گنج‌های زمین را بر او عرضه داشتند و گفتند:
پروردگارت اینها در اختیار تو نهاده. هر آنچه خواهی، از آنها
برگیر، بدون آن که چیزی از مقامت کاسته شود. حضرت فرمود:
«آن رفیق اعلی، مرا بس است» و دست به آن کلیدها نبرد.^۴
شکوه‌مندترین و لذیذترین چیز در بهشت، عشق با خدا و عشق

۱. من کان لله کان الله له. بحار الأنوار، ج ۸۲، ص ۳۱۹.

۲. فَأَذْكُرُوبِي أذْكُرْكُمْ. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۳. یا داوود! ذکری للذاکرین، و جنتی للمطیعین، و حی للمشتاقین، و أنا خاصة للمحبین.

۴. الدعای، ص ۲۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲.

۴. الکافی.

در راه اوست و سپس، عشق سپاس گزاردن او، آنجا که خداوند فرمود: «و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين». زمانی است که بهشتیان، آن همه نعمات بهشت را که می بینند، از عشق به هیجان می آیند و آتش عشق خدا در دلشان زبانه می کشد. در چنین حالی است که سپاسگزاری از او را سر می دهند.^۱

این که دیدی، داستان عشق تو با پروردگارت بود، و اما آن عشق و محبت که او با تو دارد، برتر از اینهاست. باور نداری، به این حدیث دیگر بنگر:

زمانی که بهشتیان وارد بهشت گردیدند و دوستان خدا به باغها و سرای خویش آمدند... خداوند جبار به ایشان می فرماید: «...خواهید شما را به بهتر از اینها خبر دهم». اینان می گویند: پروردگارا! چه چیز از اینها بهتر می تواند باشد؟ خداوند می فرماید: «خشنودی و محبت من با شما از آنچه درآنید، بس بهتر است». سپس امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «و خشنودی خدا برتر است و این است رستگاری بزرگ».^۲

آرزوی جان ما، جز طلب یار نیست

گرچه در انکار ماست، هر که در این کار نیست

لذت عمر عزیز، نیست عجب گر نیافت

یوسف ما را به جان هر که خریدار نیست

۱. إن أطيب شيء في الجنة و أذاه حب لله و الحب في الله و الحمد لله. قال الله - عز وجل - «و آخر دعوتهم أن الحمد لله رب العالمين». و ذلك أنهم إذا عاينوا في الجنة من النعيم حاجت المحبة في قلوبهم فينادون عند ذلك و الحمد لله رب العالمين مصباح الشريعة، ص ۱۹۵؛ بحار الأوار، ج ۶۶، ص ۲۵۱.

۲. إذا صار أهل الجنة في الجنة و دخل ولي الله إلى جنانه و مساكنه... إن الجبار يشرف عليهم فيقول لهم... هل أنبتكم بخير مما أنتم فيه؟ فيقولون: ربنا و أي شيء خير مما نحن فيه؟ رضای عنکم و محبتی لکم خیر و أعظم مما أنتم فيه، ثم قرأ علی بن الحسین علیه السلام ... و رضوان من الله أكبر ذلك هو الفوز العظيم؛ بحار الأوار، ج ۸، ص ۱۴۱.

در طلب سرّ عشق، هر که چو ما سر نباخت
در حرم خاص دوست، محرم اسرار نیست
تا تو تویی، نیستت در حرم دوست بار
خلوت خاص حبیب، منزل اغیار نیست
هستی مطلق اگر هست تو را آرزو
نیست شو از هرچه هست در ره دلدار، نیست
قافله سالار عشق، کوس سفر می زند
سخت گران خواب من، وای که بیدار نیست
(حسین خوارزمی)

و این عجب مدار. سخنی از کلام محمد بن احمد زید طوسی در
تفسیرش بر سوره یوسف بشنو:

«فردای قیامت در آن صحرای پُر هیبت، حال بنده با خداوند بس
عجیب تر است. درویش را امروز ذُلّ و خواری بود و فردا، روح و شادی.
امروزش درد و اندیشه و آه باشد، فرداش عزّ و دولت و جاه. امروز در میان
خلق به هر بدی خرسند بود و فردا، قبول اقبال خداوند بود.

بنده را چون از خاک برانگیزد، باگونه‌ای زرد، دلی پُر بیم و درد، چشمی
گریان و جسمی ناتوان. فرشتگان، گرد او آیند تا به مقام عرضش برَند.
پادشاه عالم گوید: او را وانهید تا نخست منش پرسم که روزگاره‌است تا از
قوم و اهل خود، جدا مانده و در گور و لحد تنها خفته. پس بنده را گوید:
حالت چون است؟ بنده عرض کند: پروردگارا! آن گونه که بینی و دانی.
گوید: محنت‌های دنیا چون دیدی؟ گوید چنان که آفریدی. باز خداوند
گوید: در گور تنگ و تاریک، چون گزاردی؟ بنده گوید: آن گونه که داشتی.
خداوند فرماید: ای بنده عزیز! من همه دانم؛ لیک خواهم تا از زبان تو
شنوم.

بنده گوید: بار پروردگار! غم‌ها دیدم، زهرها چشیدم و بیماری‌ها کشیدم. خداوند گوید: راست گویی. من آن همه دانم. بنده گوید: با آن همه، لحظه‌ای بر تو با دل نجستم و از خدمت تو نگسستم و با دیگری نپیوستم. باز ملک تعالی گوید: همه را دانم، ولی بدان که اگر دی بیمار بودی، امروزت صحتی، دادم که دیگر هرگزت بیماری نباشد. اگر دی در میان مردم، خوار بودی، امروزت عزتی دادم که دیگر هرگز خواری نبینی. اگر دی دشمن‌کام بودی، امروزت راحتی دادم که وراي آن کامگاری نباشد و اگر دی غمناک بودی، امروزت وصلتی دادم که دیگر هرگزت اندوه و زاری نباشد.^۱

ای عزیز! اگر از مهر حق با تو پرده برداشته شود، بند بند استخوانت از هم بگسلد و این داستان مهر حق با بنده تائب است تا چه رسد بنده پرهیزگار را:

حق تعالی گفت: یا عیسی! به راز	کان چنانی این چنین شد از نیاز
ذره‌ای از دوستی می‌خواست او	چون که دادم، از همه برخاست او
از وجود خویش، ناپروا بماند	محو گشت و بی سرو و بی پا بماند
گر زیادت کردمی یک ذره من	ذره ذره گشتی آن بی‌خویشتن

(عطار)

پروردگار! به سمع سماع «گن»^۲ در عدم رقص‌کنان به عرصه هستی قدم زدیم و این سماعان چنان خوش فتاد که تا به امروز، ترنم آن را از یاد نبرده و در بند آنیم و داغ عشق تو بر نهاد داریم:

ای گل تو دوش داغ صبحی

کشیده‌ای

ما آن شقایم که با داغ زاده‌ایم

۱. تفسیر سوره یوسف.

۲. مراد این آیه است: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». سوره یس، آیه ۸۲.

در خبر نبوی است که شعیب پیامبر علیه السلام گریه کرد تا بدان حد که چشمانش را از دست داد. سپس خداوند، چشمانش را به او بازگردانید، باز به گریه پرداخت تا کور شد و دوباره خداوند، بینایی به او باز داد؛ تا بار چهارم خطابش آمد که: ای شعیب! از چه رو این قدر گریه می‌کنی؟ اگر ترس آتش است، ما آن از تو باز داشتیم و اگر تمنای بهشت است، آن را بر تو نصیب کردیم. دیگری چه باشد؟

شعیب عرض کرد: بار پروردگارا! تو دانی که نه مرا سر بهشت است و نه خوف جهنم؛ ولیکن عشق تو با جانم عجین گردیده و فراق تو را شکیم نیست.

خطاب آمد: ای شعیب! حال که چنینی، کلیم خود را به خدمت رسانی به تو برگزیدیم.^۱

همین حدیث را در گلزار دفتر مولوی به تماشا بنشین:

چندان دعا کن در شبان، چنان بنال اندر نهان
 کز گنبد هفت آسمان، در گوش تو آید صدا
 بانگ شعیب و ناله اش، وان اشک همچون ژاله اش
 چون شد ز حد از آسمان، آمد سحرگاهش ندا
 گر مجرمی بخشیدمت، وز جرم آمرزیدمت
 فردوس خواهی دادمت، خامش، رها کن این دعا
 گفتا نه این خواهم نه آن، دیدار حق خواهم عیان
 گر هفت بحر آتش شود، من در روم بهر لقا
 گر رانده آن منظرم، بسته است از آن چشم ترم
 من در جحیم اولی ترم، جنت نشاید مرا

گفتند: باری کم گری تا کم نگرده مُبصری
 که چشم نابینا شود، چون بگذرد از حد بُکا
 گفت: ار دو چشمم عاقبت خواهند دیدند آن صفت
 هر جزو من چشمی شود، کی غم خورم من از عما
 و عاقبت این چشم من، محروم خواهد ماندن
 تا کور گردد آن بصر، کاو نیست لایق دوست را
 (مولوی)

در حدیث قدسی چنین آمده است:

هر آنگاه اشتغال با من بنده‌ام را در برگرفت، لذت و ایده‌اش را یاد
 خود قرار دهم و چون چنین شد، عاشق من گردد و من نیز عاشق او باشم
 و چون چنین گردید، حجابی را که بین من و اوست، بردارم.
 آنگاه که مردم، همه در فراموشی از یاد من اند، او مرا فراموش
 نمی‌کند این چنین اشخاص، کلامشان کلام انبیاست و قهرمانان
 روزگار، هم اینان اند.^۱

عزیزا! عاشقان را جهانی دیگر و جانی دیگر است. آنها را نظری دیگر و
 منظری دیگر است:

کی کند عاشق نگاهی در جهان
 زان که عاشق را نگاهی دیگر است
 در نیابد کس زبانی عاشقان
 زان که عاشق را زبانی دیگر است

۱. إذکان الغالب علی العبد الإشتغال بی جعلت بغیته و لذته فی ذکری فإذا جعلت بغیته و لذته
 فی ذکری عشقنی و عشقته رفعت الحجاب فیما بینی و بینة و صیرت ذلك تغالباً علیه لا یسهو
 إذا سها الناس أولئك کلامهم کلام الأنبیاء أولئك الإبطال حقاً. کنز العنای، ج ۱، ص ۴۳۳.

کس ندادند مرد عاشق را ولی
هر گروهی را گمانی دیگر است
گرچه عاشق خود در اینجا در میانست
جای دیگر، در میانی دیگر است

(عطار)

آنچه در صحیفه ادریس آمده، چنین است: «خوش بر آن گروهی که عاشقانه مرا عبادت کنند و مرا خداوند و پروردگار خود گیرند و شب هنگام، به عبادتم برخیزند و روزشان در طلب رضایت من گذرد. نه در ترس آتش و نه در تمنای بهشت‌اند؛ بلکه فقط به خاطر عشق با من و ارادت سرشارشان به عبادت می‌پردازند. اینان از همه به سوی من بریده باشند.^۱ کار دلبر، دل بردن است؛ چون دلبر یکی شد، تو را یک‌جا می‌برد. وای از آن دلی که صد دلبر داشته باشد، هر یک به گوشه‌ای از آن چنگ زنند و ملکی از آن را تسخیر نمایند و مادام به ستیز با یکدیگر باشند و سرزمین دل را غارت کنند و به ویرانی کشند.

خداوندان پراکنده داشتن، بهتر، یا پروردگار قدرتمند یکتا؟

پس اگر او را می‌خواهی، در دل، جز خدا را نشان:

همان‌گونه که خورشید و شب در یک‌جا جمع نشوند، عشق خدا و عشق دنیا در یک‌دل با هم نمی‌آمیزند.^۲

در این حدیث شریف، توجه کن که چون خورشید طالع شود، شب رخت بر بندد و چون شب فرا رسد، خورشید را دیگر نبینی. اگر عشق خدا

۱. بحار الثوار، ج ۹۵، ص ۴۶۷.

۲. حُبِّ الدُّنْيَا وَ حُبِّ اللَّهِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ أَبَدًا كَمَا أَنَّ الشَّمْسَ وَاللَّيْلَ لَا يَجْتَمِعَانِ، كَذَلِكَ حُبُّ اللَّهِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا لَا يَجْتَمِعَانِ. غررالحکم، ح ۷۰۰۲.

در دل نشست، دنیا دیگر برای محب، بس بی ارزش است و چون به دنبال دنیاپرستی رفت، عشق خدا از آن دل، افول می‌کند.

شاید از خاطرت رفته باشد آن روز که مادر از شیرت باز داشت، چه غوغایی بر پا داشتی و چه جنجالی به راه انداختی؟ هر آنچه تو را می‌گفتند: «بس خوراک‌های لذیذ، تو را در انتظار است»، باورت نبود. امروزت اگر نظر بر دنیاست، وعده پیامبرانت چنین است. اگر تو بدان سوی نگری و اگر تو او نگاه کنی، گویی:

دنیا و آخرت به نگاهی فروختم سودا خوش است که یک جا کند
کسی

دنیا بر اهل آخرت، حرام است و آخرت بر اهل دنیا؛ و دنیا و آخرت، بر اهل الله حرام است.

(حضرت محمد ﷺ)

دو عالم را به یک بار از دل تنگ به در کردیم تا جای تو باشد

در خبر است که در بهشت، هیچ تأسف و اندوهی نیست، جز یک اندوه و آن اندوه، ساعاتی از عمر است که جز در یاد خدا صرف شده. خوبان و بهشتیان ما اگر مثلاً شصت سال زندگانی آنها بوده، بیست سال آن را در بستر خواب گذرانیدند و بقیه را به دنبال نان و آب، درس و تحصیل و دید و بازدید. هر روز هفده دقیقه به واجبات پرداختند و احیاناً روزی چند دقیقه دیگر به مستحبات. حال که به بهشت آمده و این همه نعمت می‌بینند، ولی نعمت خود را تا با این حد کریم و سخی می‌یابند، در این تأسف‌اند که در برابر یک شصتم از عمرشان، این جبران است. حیف از ساعاتی که جز به یاد او سپری کردند. آنجا می‌یابند که:

غیر عشق رُخ دلدار، غلط بود غلط

غـلط

خـطـا

غـلـط

بـیـگـانـه

این که گفتند وفایی به جهان

مـیـ باشـد

یار غمخوار وفادار بجز دوست

نـبـود

هر چه کردیم جز این کار، غلط بود

هر چه گفتیم و شنیدیم، خطا بود

جز حدیث لب دلدار، غلط بود

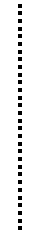
کاش اوّل شدمی از دو جهان،

آشنایی بجز آن یار، غلط بود غلط

ما ندیدیم وفادار، غلط بود غلط

سخن یاری اغیار، غلط بود غلط

(فیض کاشانی)



انس با خدا



حال که به این منزل رسیدیم، بر تو روشن شد که روح سرگردان انسان تا خدا را نیابد، به مطلوب گمشده خویش نمی‌رسد و چون آن محبوب و مطلوب و گم کرده را یافت، با او آرمید و مأنوس می‌شود.

قطره‌ها چون از دریا تبخیر شدند و از مبدأ خویش جدا شدند، آغاز دوران فراق را پیش روی می‌نهند. چون به جوّ آسمان‌ها می‌پیوندند، گمشدگان دیگری نظیر خود را می‌یابند با آنها دست به گردن می‌شوند و جمع می‌گردند؛ ولی طوفان و بادشان به بازی می‌گیرد و ایام سرگردانی شروع می‌شود. گه به شرق و گه به غرب می‌روند، گه به زیر و گه به بالا. غربت در دیار دور و واماندگی و بیچارگی است تا در نهایت، دوباره به قطرگی خود باز می‌گردند؛ اما تنها افتاده، در قلّه جبال، بر فراز تخته سنگ‌های خشن. اینجا باز می‌توانند یکدیگر را بیابند؛ رنج راه و سفر کمتر می‌شود؛ با هم دست به گردن می‌آوردند، صخره‌ها را وا پس می‌زنند و با فراهم آوردن دوستانی جویبار می‌شوند و از قلّه‌ها سرازیر می‌شوند؛ ولی از رفتن باز نمی‌مانند. چون به دشت برسند، گروهی دیگر از یاران سرگردان را آنجا می‌بینند و با آنها نیز متحد می‌شوند؛ جوی‌ها رود می‌گردند و رودها شط؛ شب‌ها می‌روند و روزها ایستایی نیست. همه حرکت است و جنب و جوش. همه غوغاست و خروش. باری می‌روند و می‌روند تا به دریا بپیوندند. دیگر حرکت نیست. آرامش است و رامش و پایان خواهش. جان به جانان پیوسته و دل به دلبر

و رهرو به غایت و راه به نهایت خرم انس ره یافتگان که اینجا دیگر جز انس نیست.

یکی قطره را مانم از فرط شوق
به خشکی گراید ز سوز فراق
بجویم به ره، قطره دیگری
یکی جو یبارم مگر ره زند
بپیوندم از جوی در رود او
گرم صخره‌ای سد کند راه را
همهانگ با او بنالم به دشت
نه رود است از خود به فریاد از او
چو ما از خداییم و رجعت به
اوست

بر این ره، لقایش گواراستی
شد از دور موجی ز دریا پدید
جمال و جلالش چه زیباستی
به جان تو سوگند کاندر رهش
دو صد کوه آتش مهناستی
اگر آب و آتش دل از هم کند
بر این ره، نه عاشق، نه شیداستی
که عاشق شرنگ از دستش خورد
شرنگ از کفش نوش و خرماستی
چو آغوش باز آورد قطره را
بر او سر نهم چون دل آراستی
به دامانش از قطره‌ای وا رهم
بر این ره، هم اینم تمناستی
(مؤلف)

گویند: جوانی چندین دیار پیمود تا به قَرْن، شهر اویس رسد. چون خانه او را پیدا کرد و بر در کوفت، اویس بر درآمد و گفت: کیستی؟ جوان گفت: از شهری دور آمدم و اویس را می‌خواهم. گفت: تو را با اویس چه کار؟ گفت: می‌خواهم دمی با او انس گیرم. گفت: تو نمی‌دانی آن که با خدا

مأنوس شد، با دیگری نمی تواند انس گیرد.

بهرهٔ انس با خدا، وحشت کردن از مردم است.^۱

چگونه انس دارد با خدا آن که را از خلق، وحشت نیست؟^۲

(حضرت علی علیه السلام)

امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر من در زمین تنها باشم و تنها قرآن را داشته باشم، احساس تنهایی نمی کنم.

آن که به دریا رسید، از جویبار بی نیاز شد. انس با هر مطلوبی انس کاذب است و انس با خدا، انس حقیقی است.

در حدیث قدسی آمده است که: اگر در روی زمین، جز یک مؤمن نباشد، با او از همهٔ مخلوقاتم بی نیازی جویم و از ایمانش همدمی برای او سازم که به هیچ کس محتاج نباشد. حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله می فرماید:

هر آن کس از ذلّت معصیت به عزّ طاعت در آمد، خداوندش بی انیس، امین گرداند و بی مال، مستغنی کند.^۳

نیست بنده مؤمنی، جز این که خداوند از ایمانش انیسی برای او آفریده که بدان می آرمد و گرچه بر فراز کوهی تنها باشد، وحشتی ندارد.^۴

(امام صادق علیه السلام)

خوشا آن دل که مأوای تو باشد	بلند آن سر که در پای تو باشد
فرو ناید به مُلک هر دو عالم	هر آن سر را که سودای تو باشد
غبار دل به آب دیده شویم	کنم پاکیزه تا جای تو باشد

۱. ثمرة الأُنس بالله الاستيحاش من النَّاس. غررالحکم، ح ۴۶۲۸.

۲. کیف یأنس بالله من لایستوحش من الخلق. غررالحکم، ح ۷۰۰۳.

۳. مَنْ خَرَجَ مِنْ ذَلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلَى عَزِّ الطَّاعَةِ أَنَسَهُ اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - بِغَيْرِ أُنَيْسٍ وَإِعَانَةٍ بِغَيْرِ مَالٍ. كز الفوائد، ص ۵۶.

۴. ما من مؤمن إلّا و قد جعل الله له في إيمانه أنساً يسكن إليه حتّى لو كان على قلة جبل لم يستوحش. المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۱۱.

خوش آن شوریده شیدای بیدل که مدهوش تماشای تو باشد
نمی‌خواهد دلم گلگشت صحرا مگر گلگشت صحرای تو باشد
(فیض کاشانی)

پروردگارا! به راستی که تو بهترین انس برای دوستانت هستی؛
هر آنگاه از دوری به تنگ آیند، با یاد تو مأنوس می‌شوند و زمانی
که مصایب به ایشان رو کند، به پناه تو روی می‌آورند.^۱

شرک، از خداگریختن و به خویش روی آوردن است و انس، از خویش
گریختن و به خدا روی نهادن است؛ چون خود، همه پندار و خداوند،
هستی مطلق است. با انس با خدا از نیستی به هستی درآیی.
بعضی ریشه لغت «انسان» را از انس دانسته‌اند. زین رو آن که با خدا
مأنوس نیست، هنوز از عالم انسانیت بویی نبرده. هر آنگاه دیدی از خلق
و از خویش وحشت کنی، اما دلت با حق بیارامد، بدان که انیس خدایی و
در «دعای جوشن» خوانده‌ای که «یا مونس کلّ انیس!» آنجا که خداست به
که انس‌گیری و کجاست که خدا نیست؟

پروردگارا! پوزش می‌خواهم تو را از هر لذتی، جز یادت و از هر
رامشی، جز آنست و از هر شادمانی‌ای، جز معرفتت و از هر
گرفتاری‌ای، جز عبادتت.^۲
پروردگارا! چه چیز از الهام یادت بر دل‌ها لذیذتر است و چه کار
شیرین‌تر از گردش در گذرگاه‌های نهانی راکعت؟!^۳

۱. اللهم إنيك أنس الأنسين لأولئك... إن أوحشتهم الغربة أنسهم ذكرك و إن صببت عليهم
المصائب لجئوا إلى الاستجارة بك. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج
۱۱، ص ۲۶۷.
۲. و أستغفرک من کل لذه بغير ذکرک، و من کل راحة بغير أنسک و من کل سرور بغير قربک، و
من کل شغل بغير طاعتک. الصحیفة السجّدية، ص ۴۱۹.
۳. إلهی ما ألدّ خواطر الإلهام بذکرک علی القلوب! و ما أحلی المسیر إلیک بالأوهام فی مسالك

چگونه است که چون خورشید طالع گشت، شمع را خاموش کنی؟ چون حق بر دل بنده متجلی گردید، الفت‌های با غیر، از دل رخت بریندد و نظر جز به او نباشد. چون بر مائدهٔ انس نشست، بهشت در همین عالم از دلت روید و اگر در غاری تنگ باشی و به خود نگری، عظمت کهکشان‌ها در جان خود یابی. ندیده‌ای که چون یوسف عليه السلام را بدان دخمهٔ تاریک و تنگ آوردند، با پروردگارش نجوا کرد که:

ای پروردگار! این زندان برایم محبوب‌تر است از آنچه زلیخا مرا بدان می‌خواند.^۱

چگونه با تو مأنوس نباشم که جانم طلبکار توست؟ از تو بوی آشنایی می‌یابم.

چگونه با تو مأنوس نباشم که خود را فقیر مطلق و تو را غنای محض می‌دانم؟!

چگونه با تو مأنوس نباشم که مبدأ و مرجع من تویی؟!

چگونه با تو مأنوس نباشم که رزاق تن و جانم را جز تو نشناخته‌ام؟!

چگونه با تو مأنوس نباشم که دست ربوبیت تو را با خود، در همه حال،

مشاهده می‌کنم؟!

چگونه با تو مأنوس نباشم، در حالی که در جانم عشق به خوبی هاست و

همهٔ آنها را به طور کامل، منحصرأ در تو می‌بینم؟!

چگونه با تو مأنوس نباشم که زدايندهٔ آلايش هايم را، آمرزندهٔ گناهانم

را، پوشندهٔ لغزش‌هايم را همه در انحصار تو می‌یابم؟

با تو می‌بینم، با تو می‌شنوم، با تو سخن می‌گویم، با تو می‌اندیشم و با تو می‌نویسم، و با تو حیات دارم. مگر می‌شود تو را از یاد ببرم؟ ای جان و ای جانان! حاصل عشق، همینم بس که غم تو دارم:

حاصل عشق همین بس که اسیر
غم
او دل به جایی ندهد، میل به جایی
نکنند

پروردگارم! «با یاد تو دلم حیات دارد». ^۱ مرگ دلم، جدایی از توست، اگر با تو مأنوس نباشم، دلم می‌میرد. در حدیث «معراج»، در صفت خوبان چنین آمده است:

نعمت ایشان در دنیا یادم، محبتم و خشنودی‌ام از ایشان است. ^۲

بار پروردگارا! این سه را نصیب ما گردان که با یادت آرام‌گیریم و با عشقت راهرو باشیم و با رضایت، خشنود.

در آن نفس که بمیرم، در آرزوی تو باشم
به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
به گفتگوی تو خیزم، به جستجوی تو باشم
به مجمعی که در آیند شاهدان دو عالم
نظر به سوی تو دارم، غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم، گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم

۱. بذكرك عاش قلبي. الصحيفة السجدية، ص ۲۲۷: اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۱۶۸.

۲. نعيمهم في الدنيا ذكرى و محبتى و رضاي عنهم. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۲.

می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت، که مست روی تو باشم

(سعدی)

از کلام مولای متقیان علیه السلام بشنو:

الهی! برای دوستان تو از هر مونس‌تری، مونس‌تری. برای آنان که به تو اعتماد کرده‌اند، از هر کارگزاری آماده‌تری. هم آنان را در مکنونات ضمیرشان مشاهده می‌کنی و بر حال آنها آگاهی و میزان بصیرت و معرفتشان را می‌دانی؛ رازهای آنها بر تو پوشیده نیست و دل‌های آنها در فراق تو بیتاب است. اگر تنهایی سبب وحشت آنها گردد، یاد تو مونس آنهاست.^۱

مادری می‌گفت: دخترم را از هفت سالگی به نماز عادت دادم و راهش آن‌گونه بود که شبی با او گفتم که تأمین زندگانی ما از خداست؛ هم اوست که به ما پول می‌دهد و ما زندگی را اداره می‌کنیم. کودک پرسید: چرا خدا به من پول نمی‌دهد؟ گفتم: علت آن است که تو هنوز نماز نمی‌خوانی. پرسید: اگر من هم نماز بخوانم، خدا به من هم پول می‌دهد؟ گفتم: آری. صبح‌های جمعه، خدا به وسیله فرشتگانش پول می‌فرستد. اگر تو هم پول می‌خواهی، برای هفته آینده خود را مهیا کن.

روز بعد به بازار رفتم و سجاده کوچکی انتخاب نمودم، چادری و مهر و تسبیحی. از روز شنبه برنامه نیایش شروع شد و آخر هفته بامداد جمعه قبل از برخاستن او مبلغی زیر سجاده‌اش گذاشتم. وقتی برخاست و نمازش را خواند، دیدم از اتاق بیرون نمی‌آید. پرسیدم: مگر نماز تمام نشد؟ گفت: در انتظار فرشته نشسته‌ام. گفتم: او قبل از تو حتماً آمده. زیر جانمازش را

و
ر



عقب زدم و پول را به او نشان دادم. او خوشحال شد، نه از پول، بلکه از این که خداوند، نماز او را به حساب گذاشته و با او رابطه برقرار کرده. چند ماهی بر این منوال گذشت. روزی با پدرش گفت: خواهش می‌کنم دیگر پول زیر جانماز من نگذارید. من با نماز خو گرفته‌ام و لذت مناجات با خداوند خود را چشیده‌ام. آن لذت از پول شما دوست داشتنی‌تر است.

این داستان انس کودکی با خدا بود. بازگو که تو هم از این انس بهره برده‌ای؟ ای عزیز! بنگر که با چه مأنوسی؟ انس با او را به چه می‌فروشی؟ دل را به دلبر سپار و جان را به جانان.

عابدی کز حق سعادت داشت او
از میان خلق بیرون رفته بود
همدمش حق بود، او همدم بس

است
است
بر درختش کرد مرغی آشیان
بـــود
گر نباشد او و دم، حق هم بس
حایطی بودش درختی در میان
مرغ، خوش الحان و خوش آواز
زیر هر آواز او صد راز بود

یافت عابد از خوش آوازی او
حق سوی پیغمبر آن روزگار
می ببايد گفت: آخر ای عجب
سالها از شوق من می‌سوختی
گر چه بودی مرغ زیرک از کمال
من تو را، بخریده و آموخته
تو بدین ارزان فروشی هم مباش

اندکی انسی به دمسازی او
روی کرد و گفت با آن مرد کار
این همه طاعت بکردی روز و شب
تا به مرغی، آخرم بفروختی؟
بانگ مرغی کردت آخر در جوال
تو ز نااهلی، مرا بفروخته
همدمت ماییم، بی همدم مباش

(عطار، منطق‌الطیر)

در عشق، نظر از غیر محبوب آن گونه برداشته شود که حتی وابسته‌ها و متعلقات معشوق هم رهاگردند و در همین زمینه است که فرمودند:

کمال معرفت، نفی کردن صفات از اوست.^۱

چون او را بینی، دیگر صفاتش نبینی. به این سخن بنگر:

وقت باشد که عاشق چنان مستغرق شود که نام معشوق را فراموش کند. عشق برای سالکان، بُراق و مُرکب است. هر آنچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یکدم، آن جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک به صد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عشاق در یک طُرفه العینی از جهت آن که عاقل در دنیاست و عاشق در آخرت است. نظر عاقل در سیر، به قدم عاشق نرسد.^۲

هیچ نعمتی خداوند به بنده‌اش نداده برتر از آنچه در قلب او به جز خدا چیزی نباشد.^۳

چون عشق او در دل آمد، دل، جاودانه شود؛ چرا که ذات جاودانه در اوست، چون این بی‌مایه راه او گزیند، مایه‌دار شود؛ چرا که سرمایه اوست:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار

افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

پروردگارا! تویی که بیگانگان را از دل دوستانت راندی تا بدان جا که جز تو را دوست نگیرند. چه یافت آن که تو را گم کرد؟ و چه گم کرد آن که تو را یافت؟ به راستی که هر آن کس چیزی را به جای

۱. کمال معرفت نفی صفات عنه. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲. عزیز نسفی، انسان کامل.

۳. ما أنعم الله علی عبدٍ أجل من أن لا یكون فی قلبه مع الله غیره. عدّة الداعی، ص ۲۱۹؛ بحار الأوار، ج ۶۷، ص ۱۹۸.

تو گزید، ناامید ماند.^۱

(امام حسین علیه السلام)

این همه کوشم تا سرّ او یابی و عزم سفر به سوی او کنی. اگر ت چیزی دادند، سوغاتی مرا آری. خواجه عبدالله انصاری را چون وفات یافت، به خواب دیدند. پرسیدند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: خطاب فرمود: ای عبدالله! با تو کارها داشتیم سخت؛ لیکن روزی در مجلسی ما را ستودی، دوستی از آن ما آنجا بود، آن شنید و وقتش خوش گشت. ما تو را در کار او کردیم. من نیز در این کارم تا از فیوضاتش سختی راه بر من، هموار گردد.

چند از مردان حق گویی سخن	سالکی را گفت آن پیر کهن
تا بگوید ذکر ایشان را مدام	گفت: خوش آید زبان را بر دوام
این بسی بهتر که اندر کام، زهر	گر ندارم از شکر جز نام بهر
خوشدلم کاین قصه از جان گفته ام	گر نیم زیشان، از ایشان گفته ام

۱. أنت الذي أزلت الأغيار عن قلوب أحبائك حتى لم يحبوا سواك... ماذا وجد من فقدك و ما الذي فقد من وجدك، لقد خاب من رضی دونك بدلاً. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

■

سحر یا میعادگاه سالک



میعادگاه عاشق، سحر است. وقت ملاقات سحر، آنگاه که خلاق همه در خواب‌اند و شهر را غوغا خفته، ستارگان به نظاره شب‌خیزان و شب‌خیزان، روی در آسمان. آنگاه که زبان سالکان خاموش، ولی در درون صد جوش دارند، به آرامی بستر را ترک می‌نمایند و چون چشمانشان به آسمان افتاد، سرود سحر را زمزمه می‌کنند:

به راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، برای خردمندان، نشانه‌هاست؛ هم آنان که ایستاده و نشسته و خفته به یاد خدا هستند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین به تفکر می‌نشینند و با خدای خویش، این زمزمه را دارند که:
پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. منزه‌ی تو. ما را از عذاب آتش، بَرهان.^۱

دور است عشق از جان آنان که سحر را در بستر می‌مانند. گر ادعای عاشقی داری، سحر را از یاد نمی‌بری و از ابتدای شب، خود را برای بیداری سحر آماده می‌سازی. ممکن است نفس با تو در جنگ و ستیز آید. سلوک، همه مراقبه و مجاهده است. اینجا میدان ستیز است. اگر می‌خواهی نفس را تربیت کنی، بسم‌الله!

۱. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱ - ۱۹۰.

با نفس خویش برای عبادت خدا بستین، همچون ستیز دشمن با دشمن، و بر او چیره شو، همچون چیرگی ضد علیه ضد. به راستی که قوی‌ترین مردم، آن است که در برابر نفس خویش، پیروز باشد.^۱

اگر شبی را در جشنی و سروری با دوستان و آشنایان تا نیمه بگذرانی و به غفلت سر آری، نفس از استراحت و خواب با تو دم نزند و حتی وعده دهد که شبی خوش و سروری شادمانه در پیش است؛ ولی اگر اراده کردی که ساعتی از شب را در یاد خدا بنشینی و از بستر به در آیی، زبان بگشاید و از درون، وسوسه سرآرد که: بنده خدا! تو را استراحت لازم است؛ چون تو روز را در کسب معاش و شب را در طلب آخرت به سربری. پس ای بدبخت! کی استراحت کنی؟ فردا مریض می‌شوی. بر خود ستم مکن. تو را به خدا چند از این حدیث شنودی این کار نفس است؛ بدی‌ها را برای تو می‌آراید و خوبی‌ها را وا پس می‌زند.

خوشا بر آن بنده که با نفس و هوای خویش بستیزد. هر آن کس بر لشکر هوا پیروز شد، به رضای خداوند، رستگار شده و آن که با نیروی کوشش و استکانت عقل و خردش بر نفس اماره غالب گردید، بر بساط حضور پروردگارش راه جُسته و به رستگاری عظمًا رسیده و بدانی که هیچ حجابی بین بنده و خدا همچون نفس و هوای شخص نیست و هیچ سلاحی کُشنده‌تر و از بین برنده‌تر برای بنده در مبارزه با نفس، همچون افتقار الی‌الله و گرسنگی و تشنگی روز و برخاستن شب نیست. چنین مبارزی اگر در این حال بمیرد، شهید مرده و اگر زنده ماند و در این راه مقاوم باشد، سرانجام به رضوان بزرگ الهی راه جسته. فرمود

۱. جاهد نفسک علی طاعة الله مجاهدة العدو عدوه، و غالبها مغالبة الضد ضده فإن أقوى الناس من قوى علی نفسه. غرر الاحکم، ح ۴۷۶۱.

خداوند بزرگ: آنان که در راه ما کوشیدند، به تحقیق، ایشان را به راه‌های خود هدایت کنیم؛ چه، خداوند با نیکوکاران است.^۱

شب آمد، شب، دوی بی‌دویان شب آمد، شب، بساط آشنایان
شب آمد تا که بلبل رازگوید شب آمد، تا که مرغ حق بنالد
شب آمد تا که از دل، غم گشاییم به ساز مرغ حق، با حق بنالیم
شب آمد، تا که هو از دل برآریم به هو هوی کبوتر، شب سر آریم
(مؤلف)

آغاز نزول وحی است؛ اولین شب‌های بعد از بعثت، محمد ﷺ چهل سال در راه لقاگام زده و خارها و سنگلاخ‌های بیابان سلوک را به جان خریده تا جبرئیل علیه السلام از طرف محبوب، مأمور درگشایی گشته و باب مروده و وحی گشوده گردید. ببینم در این ساعات عزیز، دستور حق تعالی با حبیبش چیست؟

ای گلیم بر خود پیچیده! شب را جز اندکی برخیز... قرآن را با تأنی و آرامش بخوان. به زودی ما بر تو سختی بس گرانقدر القا کنیم... در روز، تو را آمد و شد، فراوان است. شب را به یاد پروردگار بنشین و منقطع شو به سوی او، انقطاعی. هم او که پروردگار خاور و باختر است و نیست خدایی جز او. هم او را کارگزار خود قرار ده.^۲

۱. طوبی لعبد جاهد الله نفسه و هواه، و من هزم حينئذ هواه ظفر برضی الله و من جاوز عقله نفسه الأمانة بالسوء بالجهد و الاستكانه و الخضوع على بساط خدمت الله فقد فاز فوزاً عظيماً و لا حجاب أظلم و أوحش بين العبد و بين الله تعالى من النفس و الهوى و ليس لقتلهما فى قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار إلى الله و الخشوع و الجوع و الظماء بالنهار و السهر بالليل فإن مات صاحبه مات شهيداً و إن عاش و استقام أده عاقبته إلى الرضوان الأكبر قال الله تعالى - عز وجل ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ مصباح الشريعة، ص ۱۶۹.

۲. يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا... وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا، إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا تَقْبَلًا... إِنَّ لَكَ

ای عزیز! آن که پروردگار خویش را شناخت، نظر از او باز نگرفت و در برابر عظمتش یک لحظه از ادب در پیشگاه او غافل نماند:

هر آن کس خدا را با عظمتش شناخت، زبانش را از سخن و شکمش را از طعام باز داشت و نفسش را به روزه و نماز شب، یاری نمود.^۱

گویبى خدا را دوست دارم. در مقام ادعا همه قهرمانیم؛ ولی در عمل، ناتوان. عاشقى را گویند: محبوب در گشاده، بار داده و تو را در انتظار است. اما تو برای دیدار و ملاقات، صد ناز داری. ناز معشوق، نازنین است ولی ناز عاشق، خریداری ندارد. بر این حدیث، توجه کن:

دروغ می‌گوید آن که پندارد مرا دوست دارد، اما چون شب فرا رسد تا صبح به خواب می‌رود. این طور نیست که هر عاشقى دوست دارد با محبوب خود خلوت کند. هان، ای پسر عمران! من بر حال دوستان خود واقفم. (حدیث قدسی)

الهی لذت انسم چشاندی	بر این خلوتگه شب‌ها نشاندی
الهی در شبم صد در گشادی	نوید رحتم در شب تو دادی
قم اللیلی به حرّی چون سرودند	هزاران در به دلداران گشودند
چو منشور آمدش از حضرت رب	به ساز آمد نیاز احمد، آن شب
نیاز احمدی آن ناز بنشانند	به همراهش هزاران خیل بر خوانند
ز بستر نیمه شب‌ها برون‌اند	و «فی الأسحار هم یتستغفرون» اند

(مؤلف)

→
فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا، وَ أَذْكَرِ اسْمِ رَبِّكَ وَ تَبَيَّلُ إِلَيْهِ تَبَيُّلًا، رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لِأَنَّ إِلَهَهُ فَاتَّخَذَهُ وَ كِبَلًا. سورة مزمل، آیه ۹-۱.
۱. من عرف الله و عظمته منع فاه من الكلام و بطنه من الطعام و عفى نفسه بالصيام و القيام.
الكافی، ج ۲، ص ۲۳۷؛ التّحصین، ص ۲۶.

داستان ابیات اخیر، آن است که دانی وجود آن عزیز رحمة للعالمین بود، چون او را به مائده آسمانی سحرخیزی دعوت فرمودند و بر او شرکت در این بزم را واجب نمودند، چندی گذشت و از شربت وصال و خلوت و انس با محبوب جرعه‌ها چشید، دوری از اصحاب و بی‌بهرگی آنها را تحمل نمود و ناگزیر از حضرت حق درخواست نمود، که باری ای محبوب! من، یارانم نیز در انتظار دعوت به خلوت سرای توامد. اجازت فرما تا آنها نیز با من در این بزم سحرگاهی شرکت کنند. اجازت آمد که:

به راستی که پروردگار تو داند که تو برخیزی کمتر از دو ثلث یا
نیمی یا ثلثی از شب و گروهی که با توامد. اندازه دارنده شب و
روز، خداست.^۱

شب مردان خدا، روز جهان افروز است روشنان را به حقیقت، شب ظلمانی نیست
خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر حیوان را خبر از عالم انسانی
نیست

(سعدی)

بنشین تا کتاب علی امیرالمؤمنین علیه السلام را بگشایم تا از او پرسیم برنامه
شب خیزان را:

شب هنگام برای عبادت قیام دارند. آیات قرآن را با آرامش تلاوت
می‌نمایند. با زمزمه‌های آن آیات، غمی عارفانه در دلشان به وجود
می‌آید. دواي دردهای خود را به این وسیله ظاهر می‌سازند. هرچه از
زبان قرآن می‌شنوند، گویی با چشم مشاهده می‌نمایند. هر آنگاه
به آیه‌ای از آیات رحمت می‌رسند، بدان طمع می‌بندند؛ دل‌هایشان
از شوق لبریز می‌گردد و چون به آیه‌ای از آیات قهر می‌رسند، به

۱. إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَ نَضَعُهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللَّهُ
يَعَدُّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ. سوره مزمل، آیه ۲۰.

آن گوش فرا می‌دهند. مثل این است که هم اکنون، آهنگ بالا و پایین رفتن شعله‌های جهنّم در گوششان طنین می‌اندازد؛ پشت‌ها به عبادت در رکوع، گاه پیشانی بر خاک و در پیشگاه حق تعالی به سجده، ایده‌ها و آرزوهای خود را با دعا از خدا می‌خواهند. روحشان به جهان دیگر پیوسته است؛ چون روز فرا رسد، هم آنان، مردمانی اجتماعی‌اند؛ بردبار و نیک کردار و دانا و پارسایند.^۱

عزیزا! دنیا با همه عظمتش در چشم سالک، کوچک است و لذّات آن محدود و پست. اگر گرسنه باشی، چند لقمه‌ای تو را سیر کند و بعد از سیری تحمل لقمه‌ای نداری. اگر تشنه باشی، با جرعه‌ای سیراب شوی و جرعه‌ دوم را کراحت داری. در یک دم، بیش از یک لباس نتوانی پوشید. جلوه‌گاه نظرت بیش از میدانی نیست. و رای آن را نتوانی دید و سایر لذّات رانیز چنین انگار. دیگر آن که بهره از آنها موقت است و در حقیقت، ارضای نیازی از بدن توست که چون محدود است، لذّتش نیز محدود بود؛ آنان که با جان سر و کار دارند و لذا یذ ملکوتی چشیده‌اند، کی و کجا آن را با لذّات تن مقایسه توانند کرد؟ اینان، نوعاً در این حسرت‌اند که چرا خاکیان به خاک‌بازی پرداخته‌اند و از گلزار ملکوت، خبر ندارند.

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر	وز خروش خلق، خالی دید دهر
ماهتابی بود بس عالم فروز	شب شده از پرتو آن، همچو روز
آسمان پُر انجمن آراسته	هر یکی کار دگر را خاسته
شورش در وی پدید آمد به زور	گفت: یارب! در دلم افتاد شور
با چنین رفعت که درگاه تو راست	این چنین خالی ز مشتاقان

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۹۱.

چراست؟ هاتفی گفتش که: ای حیران راه!
هرکسی را راه ندهد پادشاه عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در ما، دور ماند هرگدا سالها بردند مردان انتظار
تا یکی ره برد ز ایشان از هزار

(عطار)

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

نمازهای نافله، نزدیک شدن هر مؤمنی است.^۱

بنابر این، تو اگر عشق تقرب به ساحت حق تعالی داری، چه سان توانی
از این وسیله قرب، صرف نظر کنی؟ بخصوص این که وصول به مقام
محمود را برای حبیبش در سایه تهجد و نماز شب می داند:

و در شب هنگام، پس برخیز جهت نافله. چه بسا خدا جای دهد تو
را در مقام محمود.^۲

و در جای دیگر، چون از صفات نیکان و مقربان درگاهش سخن راند
و اوصاف ایشان را بیان داشت، وصفی از ایشان را در استغفار سحرگاه
بیان فرمود:

شکیبایان، راستگویان، فرمانبرداران، بخشندگان و هم آنان که در
سحرگاه به استغفار مشغول اند.^۳

نازم آن دلشده‌ای را که پشت با خلق و روی با حق دارد. دل به دلبر و

۱. صلوات النوافل قربات کل مؤمن. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸.

۲. وَ مِنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا. سوره اسراء، آیه ۷۹.

۳. الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْمُتَّقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالشَّجَرِ. سوره آل عمران، آیه ۱۷.

جان به جانان داده. آنگاه که چشمان همه خفته، دیده او بیدار و در انتظار است. آنگاه که زبان همه در کام‌های بدبو آرمیده، کام او با ذکر، عطرآگین است؛ به درگاه حق، صد نیاز و با ستارگان، صد راز است. تو نیز ای عزیز:

شبی رو به حق آر و ای جان

مَحْسَب	بنال از غم درد پنهان، مَحْسَب
تو را چاره‌ای باید از بهر درد	به سوز شبش ساز و درمان،
مَحْسَب	به یک شب اگر چاره شد، خواب
کن	وگرنه شبی دیگر، ای جان،
مَحْسَب	نخسی بسی شب ز درد تنت
اگر جان ز تن به بود، هان، مَحْسَب	بخسب ار نفهمیده‌ای درد جان
وگرنه به جان عزیزان، مَحْسَب	سحرگه خروسان، خروشان شوند
تو همچون خروسان خورشان،	
مَحْسَب	اگر اول شب نخسی چو «فیض»
چو نیمی شود یا که ثلثان، مَحْسَب	

(فیض کاشانی)

بینی که تو اگر در زمرة خوبان باشی، او را می‌ستایی و او تو را می‌ستاید: «به راستی که پرهیزگاران در بهشت، کنار جویباران‌اند؛ از آنچه پروردگارشان به ایشان داد، گرفتند. اینان، پیش از این در زمرة نیکوکاران بودند؛ هم‌آنان که کمی از شب را به خواب می‌رفتند و چون سحرگاه فرا می‌رسید، دست‌ها را به استغفار می‌گشودند.^۱

۱. إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، اخذِينَ مَا أَرْتَهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ، كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. سورة ذاریات، آیه ۱۵-۱۸.

خوشا آن شب که با عشق تو شد

روز

خوشا نالیدن و اشک و خوشا سوز

نه بفروشم شبی با تو به صد روز

نه بگیرم دو صد گوهر بر این اشک

همه شب را به اشک غم کند روز

ز اشک چشم خود می پاشد از دور

به بزم شب به اشکش هست پیوند

همه شب عارفان را بزم، این است

نه بستانم دو صد شادی به این سوز

کجا بر شادی خامان برم رشک؟

به شمع رشک می آید که با سوز

به شمع رشک می آید که صد نور

به شمع رشک می آید که لبخند

شبهانه بزم یار نازنین است

(مؤلف)

باش تا پرده دیگری را از این راز بردارم. در قرآن، خداوند، فراوان

وصف بهشت را کرده و صحنه‌هایی از آن را به تماشا گذاشته؛ ولی جایی

است که می‌فرماید گفتنی نیست و در قالب لفظ نیاید؛ تا نبینید، ندانید

و این بهشت را منحصرأ بعد از شرح نماز شب آورده، دقت کن تا چه

عظمتی اینجاست؟

پهلوی از بسترها تهی می‌کنند و پروردگارشان را از روی بیم و امید

همی خوانند. از آنچه به ایشان داده‌ایم، می‌بخشند. هیچ کس

نمی‌داند پاداش کارهایی که ایشان انجام می‌دادند؛ پاداشی که به

دیدن آنها دیدگان روشن می‌گردد و برای ایشان، نهان داشته‌اند.^۱

خلوت گزیده را سر تماشا نیست؛ آن که او را یافته و به تماشای جمال

و جلال نشسته، با دیگرانش چه کار؟

زمانی هر آنچه می‌گشتم، او را نمی‌یافتم. بر این جستجو بس ره

۱. تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ، فَلَا تَعْلَمُ

نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً لِّمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. سوره سجده، آیه ۱۶ و ۱۷.

پویدیم تا روزی سایه او را دیدم صبحی چند، آنگاه که خورشید طالع می‌شد، سایه‌اش را برایم به نمایش می‌گذاشت. با حرکت این سایه، هر بامداد، دل خوش می‌داشتم؛ تا روزی مبارک از روزن در آینه‌ای دیدم که جمالش در آن متجلی بود. جمالی بس دل‌فریب، که غم را از دلم برداشت و اکنون که پرده از چهره مبارک برگرفته و چشمانم را خیره جمال خود نموده، دیگر به چه توانم نگریست؟ ندانی که اگر در خورشید نگریستی، دیگر تا مدتی چیزی را نبینی.

رازی است مرا با شب و رازی است عجب

شب داند و من دانم و من دانم و شب
آن که این راز داند، روی از او باز نگیرد و آن که این انس یافت، دیگرش
با هیچ کس انس نباشد. غم او به هزار شادی آرزو. حزن او حزن سبز است
و انس با او، روح و راحت است.

گمان مبر که مرا جز تو یار خواهد بود

دلم جز از تو کسی را شکار خواهد بود
مرا جز از تو نخواهد بُدن خداوندی
وگر چه بنده تو را بی‌شمار خواهد بود
بر این حدیث تو اندر گذاشت خواهم عمر
بدان قدر که مرا روزگار خواهد بود
ایا قرار دل من! گمان مبر که مرا
به گیتی اندر، بی تو قرار خواهد بود



از خاطره‌های سحر

در کتاب مرآت الاحوال چنین آمده:

«آخوند ملاً محمدتقی مجلسی رحمته الله نقل می‌کند که در یکی از شب‌ها بعد از تهجد و گریه و زاری به درگاه پروردگار، حالی خاص دست داد که مُلهم شدم که در آن حال، هر چه از او بخواهم، مورد قبول قرار گیرد. در این اندیشه بودم که چه از خدا خواهم؛ دنیایی و یا اخروی. ناگاه در همین حال، صدای گریه فرزند نو پایم ملاً محمدباقر مجلسی، از گهواره برخاست. دست به درگاهش برداشتم و از او خواستم تا این کودک، مروج دین و ناشر احکام سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم قرار گیرد.^۱ باری! این چنین توفیقات برای اشخاص، از برکت دعای نیمه شب‌ها بوده.

□

«مرحوم حاج میرزا جواد آقاملکی رحمته الله عارف بزرگوار، شب‌ها که برای تهجد و نماز شب برمی‌خاست، ابتدا در بسترش مدتی می‌گریست. سپس بیرون می‌آمد و به آسمان نظر می‌دوخت و آیات «انّ فی خلق السموات والأرض...»^۲ را تلاوت می‌نمود و سپس، سر به دیوار می‌گذاشت و مدتی گریه می‌نمود و پس از تطهیر، کنار حوض می‌نشست و می‌گریست و

۱. سیمای فرزندانگان، ص ۲۲۳.

۲. مراد آیات ۱۹۰ تا ۱۹۴ آل عمران است که مستحب است چون سحر به آسمان نظر دوختند، تلاوت کنند.

با خداوند، زمزمه‌ها داشت تا به قیام نماز می پرداخت»^۱.

□

شهید محراب مرحوم صدوقی رحمته الله می گوید:

«ما مسافرت‌هایی با امام خمینی رحمته الله داشتیم. ایشان از اول تکلیف، نماز شبشان ترک نمی شد. وقتی از زیارت مشهد باز می گشتیم، در عصری که ایران تحت تسخیر متفقین بود، در راه روس‌ها جلو ماشین ما را گرفتند و ما ناچار به توقف شدیم. وقت نماز شب بود؛ ولی اینجا آبی برای وضو نبود. یک وقت نگاه کردم دیدم در کنار دست امام خمینی رحمته الله آبی جاری شد و ایشان، مشغول نماز گردیدند. دیگر نفهمیدم که این آب تاکی جریان داشت. به هر حال، در آن سفر، ما چنین کرامتی از ایشان دیدیم».

□

«پنجاه سال نماز شب امام خمینی رحمته الله ترک نشده. ایشان در بیماری، در صحت در زندان و در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب نماز شب می خواند. شبی که امام دچار آمفاکتوس قلبی در قم گردیدند، شبی بسیار سرد بود. برف می بارید و به دستور پزشکان می بایستی به تهران منتقل می شدند. به مجرد قرار گرفتن بر تخت بیمارستان قلب، نیمه شب، امام به نماز مشغول شدند. شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدیم، تمام افراد در هواپیما خواب بودند. تنها امام در قسمت جلو هواپیما مشغول نماز بودند. هر آن که امام را از نزدیک دیده بود، می داند که آثار اشک بر گونه‌های مبارکش پیدا بود. در همان شب، امام در حالت نماز شب، آن گونه می گریست که مهماندار هواپیما از من پرسید: آیا امام از چیزی

۱. سیمای فرزندان، ص ۲۲۲.

ناراحت است؟ گفتم: خیر. این برنامه هر شب ایشان است.^۱

□

آخوند ملا محمد کاشی رحمته الله علیه هر نیمه شب، نمازی چنان با سوز و گداز می خواند که بدنش به لرزه می افتاد و از بیرون حجره صدای لرزش استخوان هایش شنیده می شد. روزی پس از ختم درس، یکی از طلاب به مدرس درس آن بزرگوار آمد و گفت: «آقا! این شیخ می گوید که دیشب وقت سحر دیدم که از در و دیوار صدای «سُبُوحِ قَدُوسِ رَبَّنَا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» برمی آید. چون در نگرستم، دیدم که آقای آخوند به سجده مشغول است و ذکر می گوید». آخوند فرمود: «این که در و دیوار به ذکر من متذکر باشند، امری مهم نیست. مهم آن است که او از کجا محرم این راز گشته».^۲

□

یاد دارم با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای با ما بود، همه شب نیارمید. چون صبح شد، او را گفتم: این چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند بر درخت، کبکان در کوه، غوکان در آب، بهایم در بیشه. حیفم آمد همه در تسبیح و من خاموش.

دوش مرغی به صبح می نالید	عقل و صبرم بُرد و طاقت و هوش
یکی از دوستانِ مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت: باور نداشتم که تو را	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم: این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(گلستان سعدی)

«دزدی به خانه رابعه اندر آمد. چیزی نیافت، مگر آفتابه ای. تا خواست

۱. سیمای فرزندگان، ص ۲۲۰ (با اندکی تصرف).

۲. تاریخ حکما و عرفا.

بیرون رود، رابعه او را صدا زد و گفت: هان! اگر از عیّارانی، دستِ خالی بیرون مرو. دزد گفت: چیزی در این خانه نیافتم. رابعه گفت: بیا با همان آفتابه وضویی ساز و وارد این کلبه شو، دو رکعت نماز بگزار. آن وقت است که دستِ خالی بیرون نرفته‌ای. دزد، همان کار را نمود. چون به نماز نشست، رابعه دست بر آسمان برداشت و گفت: ای سرور من و ای مولای من! این شخص به درِ خانهٔ من آمد و در اینجا چیزی نیافت. من او را به درِ خانهٔ تو حواله کردم. تو از فضل و ثوابش بی‌نصیب مفرما.

چون از نماز فارغ شد، عبادت آن‌گونه در کامش لذت بخشید که تا پایان شب، دست از آن برداشت، سحرگاهان که رابعه به سراغش آمد، دید هنوز در سجده است و این اشعار را زمزمه می‌کند:

اگرم پروردگار گوید: آیا آن دم که بر من عصیان ورزیدی، از من حیا نکردی؟ گناه از بندگانم پنهان می‌داری، ولی با نافرمانی‌ها به سوی من می‌آیی؟ اگرم این‌گونه مورد سرزنش قرار داد و لعنتم کرد، با او چه گویم؟^۱

دزد، این اشعار را می‌خواند و با خداوند، راز می‌گفت و می‌گریست. رابعه گفت: ای دوست! شبت چون گذشت؟ دزد گفت: به خوش و خیر و با ذلت و فقر به درگاه مولایم؛ ولی او عذرم پذیرفت و نقصانم مرتفع ساخت و گناهانم را آمرزید. سپس سر به زیر انداخت و حجرهٔ رابعه را ترک گفت. رابعه دست بر آسمان برداشت و گفت: ای آقای من و ای مولای من! این مرد، یک ساعت با تو در ایستاد و تو از او این‌گونه استقبال کردی. من

۱. إذا ما قال لی ربّی أما استحیت تعصیانی
و تخفی الذنب من خلق و بالعصیان تأتینی
فما قولی له لما یعاتینی و یقضینی

از آن دم که تو را شناختم، در برابرت به خدمت ایستاده‌ام. آیا انتظار
نداشته باشم که مرا نیز پذیرفته باشی؟
به ناگاه از درونش صدایی برخاست که: ای رابعه! ما او را هم اگر
پذیرفتیم، به خاطر درخواست تو بود. چگونه تو را نمی‌پذیریم؟^۱

■



حدیثی چند در سحر خیزی



از وصایای پیامبر ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام چنین است:

بر تو باد نماز شب (این جمله را چهار مرتبه تکرار فرمود)^۱!

و جای دیگر به پسر عمش فرمود:

ای علی! سه شادمانی برای مؤمن است: یکی ملاقات برادران، دیگر

افطار رمضان، و سه دیگر نماز در پایان شب.^۲

و دگر بار فرمود:

خداوند، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را به دوستی برنگزید، جز برای اطعام و

نماز شب در آن هنگام که مردم، همه در خواب بودند.^۳

و از صادق آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام مروی است:

خداوند - عزوجل - فرمود: «ثروت و فرزندان، زینت حیات دنیا هستند.

و اما یازده رکعت نماز شب که بنده در پایان شب می‌گذارد، زینت

سرای آخرت‌اند».^۴

۱. من وصایا النبی لأمرالمؤمنین: عليك بصلاة اللیل «یکزرها أربعاً». من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۸۴.
۲. یا علی! ثلاث فرحات للمؤمن: لقی الإخوان و الإفطار من الصیام، و التهجید من آخر اللیل. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۵۲.
۳. ما اتخذ الله ابراهیم خلیلاً إلا لإطعامه الطعام و صلاته باللیل و الناس نیام. علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۵.
۴. إن الله - عزوجل - قال: «الْمَالُ وَ الْبُنُونَ زینة الْحَیوة الدُّنْیا». إن الثمانی رکعات یصلیها العبد آخر اللیل زینة الآخرة. بحارالانوار، ج ۸۰، ص ۱۲۶.

و حضرت ختمی مرتبت ﷺ در جای دیگر فرمود:
 «رحمت خدا باد بر آن مرد که برخیزد شب و نماز گزارد و بیدار کند زنش
 را و اگر برنخاست، بر چهره‌اش آب زند؛ و رحمت بر آن زن که برخیزد برای
 نماز و بیدار کند شوهرش را و اگر برنخاست، بر چهره‌اش آب زند».^۱
 از معنی: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» از حضرت امام صادق عليه السلام پرسیده شد. فرمود:

برخاستن شب هنگام است از بستر تا در پیشگاه پروردگارت به
 عبادت بایستی و در این کار، جز او را اراده نکرده باشی.^۲

و همین سؤال را از حضرت امام باقر عليه السلام پرسیدند. فرمود:

آن، برخاستنِ آخر شب است.^۳

از آیه «وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» از امام صادق عليه السلام پرسیده شد. فرمود:

مراد، نماز شب است.^۴

باری! هر آن دری که بر روی اولیای حق و بندگان صالحش باز شد، در
 سحر و از برکت تهجد و نماز شب بود.

به شب، معراج احمد بود بر یار	به غارش در سحرگه شد خریدار
به شب موسی تجلیگاه رب شد	به طورش آن همه نجوا به شب شد
به آسری محمل احمد کشیدند	به حرّایش به شب‌خیزی گزیدند

(مؤلف)

۱. رحم الله رجلاً قام من اللیل فصلی و أيقظ امرأته فصلت. فإن أبت نضح فی وجهها الماء،
 رحم الله امرأة قامت من اللیل فصلت و أيقظت زوجها، فإن أبت نضحت فی وجهه الماء. سنن
 ابی داود، ج ۱، ص ۲۹۵؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۲۰۵.
 ۲. قیام اللیل عن فراشه بین یدی الله - عزوجل - لا یرید به غیره. علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۳؛ تفسیر
 نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۴۸.
 ۳. هی قیام فی آخر اللیل. نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۴۸.
 ۴. و سبّحه لیلاً طویلاً: صلوة اللیل. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۸۶.

سحر، چه لغت زیبایی است. سحر، عروس اوقات است. سحر، شاه گل ساعات است. سحر، وقت مناجات است. سحر، ساعت درگشایی است. سحر، نصف‌النهار جلوۀ وصال است. خوبان از آن دم که سپیده‌دم را دم فرو بندد، در انتظار شب‌اند و چون شب در آید، در انتظار سحرند. حضرت باقر علیه السلام چون سحر برمی‌خاست و به نماز و تر می‌رسید و دست به قنوت می‌گشاد، سر به سوی آسمان می‌کرد و در ناله‌های اشک‌آلود، این‌گونه زمزمه داشت:

پروردگارم! بنده‌ای به پیشگاه تو ایستاده که هر چند خوبی و نیکی دارد، نعمتی از جانب تو دارد و سپاسش در برابر نعمت‌های تو بس اندک است؛ گناهش بس بزرگ است که آمرزش آن، جز به دست تو نیست. پروردگارم! تو خود بودی که در کتابت با پیامبرت فرمودی: «بودند که شب را اندکی می‌خفتند و در سحرگاهان، لب به استغفار می‌گشودند». این بنده، خفتنش به درازا کشید و قیامش در پیشگاه تو اندک است. هم اکنون، سحر آمده و من از گناهانم به استغفار در پیشگاهت لب گشوده‌ام. استغفار آن عبد که نفع و ضررش، حیات و مرگ و رستاخیزش هیچ‌کدام در دست او نیست.^۱

و سپس به سجده می‌افتاد.



۱. هذا مقام من حسناته نعمة منك و شكره ضعيف و ذنبه عظيم و ليس له إلا دفعك و رحمتك فَإِنَّكَ قَلْتَ فِي كِتَابِكَ الْمَنْزِلَ عَلَى نَبِيِّكَ الْمُرْسَلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، وَ بِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» طَال هَجْوَعِي وَ قَلَّ قِيَامِي وَ هَذَا السَّحَرُ وَ أَنَا أَسْتَغْفِرُكَ لِذَنْبِي اسْتَغْفَارَ مَنْ لَمْ يَجِدْ لِنَفْسِهِ ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً وَ لَا مَوْتاً وَ لَا حَيَاتاً وَ لَا نَشُوراً ثُمَّ يَخِرُ سَاجِداً. الكافي، ج ۳، ص ۳۲۵.

اهل تهجد، منظر فرشتگان اند



سحرخیزان، هر نیمه شب نظاره گر ملکوت اند و ملکوتیان، نظاره گر ایشان و پروردگارشان، به نظاره هر دو عالم. بنگر تا رسول خدا ﷺ در این بیان چه فرماید:

هر آنگاه بنده خدا در دل شب ظلمانی و دیجور با مولایش خلوت کند و با او به مناجات پردازد، خداوند، نور را در دلش استوار سازد. سپس با فرشتگانش گوید: «بنگرید به بنده ام که در آنگاه که غافلان و بی خبران در بستر خفته اند، او با من در دل این شب تیره، خلوت کرده. گواه باشید که من، او را آمرزیده ام.»^۱

از معشوق این همه درگشایی و از تو این همه بی وفایی؛ از او این همه وفا و از تو این همه جفا. اگر در این ضیافت، دعوت محبوب را لبیک نگویی، در بازار عاشقان، ژاژ می خایی، شیفتگان در نجوا و نیاز، و تو در بستر دراز خفته ای؟!

ور تو هستی مرد عاشق، شرم دار	خواب را با دیده عاشق چه کار؟
مرد عاشق، باد پیماید به روز	شب همه مهتاب پیماید ز سوز
چون تو نه اینی نه آن، ای بی فروغ!	هی مزن در عشق ما لاف دروغ

۱. ان العبد إذا تخلى بسيدة في جوف الليل المظلم و نجاه، أثبت الله النور في قلبه... ثم يقول جل جلاله لملائكته: يا ملائكتي! أنظروا إلى عبدی، فقد تخلى بی فی جوف اللیل المظلم، والبطالون لاهون والغافلون نیام اشهدوا أنني قد غفرت له. روضة الواعظین، ص ۴۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۹.

گر بخواهد عاشقی جز در کفن عاشقش گویم، ولی بر خویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی خواب، خوش بادت که نااهل
آمدی

(عطار)

اگر اهل وفایی و در زمره شب خیزانی، مژده دیگریت آورم:

هر آن زن یا مردی توفیق نماز شب یافت و شب را به خاطر خدا از
بستر برخاست، با نیتی خالصانه وضو ساخت و با دلی پاک و
قلبی سلیم و پیکری خاشع و چشمی گریان به نماز پرداخت، به
پشت سر او، خداوند، نه صف از فرشتگان قرار دهد که تعداد افراد
آن صفوف را جز خودش کسی نداند. ابتدای هر صف، در خاور و
انتهای آن در باختر بود و چون بنده از نماز فارغ آمد، خداوند به
عدد فرشتگان، درجات بر او نویسد.^۱

دیگرت از این پروردگار کریم چه انتظار است؟ دارد؛ کریم هم هست.
اگر هزاران برابر این هم ببخشد، چیزی از او کاسته نمی‌گردد. در هر سحر
از این بارگاه:

بانگ می‌آید که: ای طالب، بیا	جود محتاج گدایان چو گدا
جود محتاج است و خواهد طالبی	همچنان که توبه خواهد تائبی
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
چون گدا آینه جود است، هان!	دم بُود بر روی آینه زیان

۱. فمن رزق صلوة اللیل من عبد أو أمة قام لله - عزوجل - مخلصاً فتوضأ وضوءاً سابغاً و صلّى
الله - عزوجل - بنية صادقة، و قلب سلیم، و بدن خاشع، و عین دامعة، جعل الله - تبارك و تعالی - خلفه
تسعه صفوف من الملائكة فی كل صف ما لا یحصی عددهم إلا الله - تبارك و تعالی - أحد طرفی كل صف
بالمشرق و الآخر بالمغرب. قال: فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات. الامالی، صدوق، ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار، ج
۷۹، ص ۲۰۴.

پس از این فرمود حق در

«والضحی» بانگ کم زن ای محمد برگدا^۱

(مولوی)

اگر ت بوده است شبانگهی به عشق ملاقات با پروردگار نازنیت، پهلو از بستر تهی کرده، وضو ساخته‌ای و با خضوع و خشوع رو به نماز آورده‌ای، دلت می‌خواسته و او را می‌طلبیده، ولی تن خسته بوده و چشمان خواب آلود، سر به سجده نهاده‌ای و در میان ذکر، خوابت در رفته؛ بال‌به تلاوت ذکر، مشغول بوده‌ای و چشمانت در خواب بوده، بدان اهل تهجد را از این حالات بسیار بوده است. پس به نظاره این بشارت بنشین:

به راستی که پروردگارت مباحثات دارد با ملائکه با سه کس: ...
مردی که شبانگاه برخیزد و در خلوتگاه، یگانه و تنها به نماز
برخیزد و چون سر به سجده گزارد، خوابش در رُباید. خداوند به
فرشتگانش گوید: «هان! بنگرید این بنده‌ام را که روحش در نزد
من است و جسدش برای من به خاک افتاده».^۲

مستان عشق، همه شب خمار ساغر سحرند. اگر شبی دُرد آلود کِشند،
سحری دیگر صهبای صافشان دهند. آن صهبای که ساقی آن محبوب ازلی
است و چون درکشی، از همه، جز خدا خالی شوی.

علامه طبرسی در تفسیر مجمع البیان، در ذیل آیه «وَسَقِيهِمْ رِيَهُمْ شَرَابًا
طَهُورًا»^۳ از قول امام صادق علیه السلام چنین آورده که از آن حضرت پرسیده شد:

۱. وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَهُ. سوره ضحی، آیه ۱۰.

۲. إِنَّ رَبَّكَ يَبْهِي الْمَلَائِكَةَ بِنِائَةِ نَفَرٍ: ... ؛ و رجل قام من اللیل فصلی وحده فسجد و نام و هو ساجد،
فیقول الله تعالی: أنظروا إلى عبدی روحه عندی و جسده ساجد لی. مکارم الاخلاق، ص ۴۶۶؛ بحار الثوار، ج ۸۱
ص ۲۵۹.

۳. سوره دهر، آیه ۲۲.

این شراب از چه آدمی را طاهر می‌کند؟ فرمود: «از ما سوی الله؛ چرا که ماسوی الله، نجس است. دست غیور در دل دوستانش.

تیغ «لا» در غیر قتل حق براند در نگر زان پس که غیر از حق چه
ماند «إلا الله»، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز
زفت خود هم او بود آخرین و اولین
شرک، جز از دیدهٔ احوال ببین

(مولوی)

آنها که مُلک دلی را به دوست سپردند، اگر گه گاهی در این مملکت مزاحمی بود، مزاحم را از دل عاشقان به در کنند و صاحب دلی را به بهشت در آرند که در کهکشان جانشان، جز نور جمال و جلال نیست. باش تا سخنی از غزالی بشنوی:

عشق تامّ کامل، آن است که عاشق و دلش را سر تا پا فرا گیرد و جایی را برای غیر، باقی نگذارد. عاشق خداوند نیز می‌باید چنین باشد و نگاه و فکرش به غیر محبوب معطوف نگردد. از اوصاف این عشق، آن است که مشارکت‌پذیر نیست و جز این عشق، هر چه هست، شرکت‌پذیر است؛ چون برای هر محبوبی غیر از خداوند، نظیری متصوّر است، لکن برای جمال حق، چه در عالم امکان و چه در عالم واقع، نظیری تصوّر نمی‌رود.

عزیزا! دانم که این کلمات در دلت آتشی برافروخته. خدا کند این شعله، خاموش نگردد. ما یخ زدگان را از این دم‌های گرم، چاره نیست؛ در زمستان فراق افسردن، بس حسرت دارد. بنا بر این، با دم سوختگان گرم شو و مداومت این دما، نیاز است. چون در زمستان گرما را ننشانی و تا پایان

اسفند، روشن داری. هر روز بر امثال این سخنان بنگر تا شبیت از بستر برآرد و از غفلت بزدايد. کی آلوده دامنان را توفیق نماز شب حاصل آید؟

آمد مردی خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: من از نماز شب، محروم هستم. حضرت فرمود: گناهانت تو را به بند کشیده.^۱

و نیز امام صادق علیه السلام فرمودند:

به راستی که مرد گناهی می‌کند و نماز شب، از او سلب می‌گردد؛ چرا که عمل بد، سریع‌تر از کار در گوشت اثر می‌گذارد.^۲

شبی جبیرائیل علیه السلام در گوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمزمه کرد که:

شرافت مرد، قیام شبانه و عزت او بی‌نیازی از مردم است.^۳

و از خود حضرت منقول است که:

ارجمندان امت من، حاملان قرآن و شب زنده داران اند.^۴

اگر عاشق را وعده وصل دهند، برای وصول به آن، نه سال‌ها را به شمارش کشد، نه ماه‌ها را، و نه روزها و نه ساعت‌ها که دقایق را می‌شمارد. چگونه است تو را گفته‌اند محبوب، بار عام داده و در گشاده و منادیانش را پیام داده که مردم را بگویند: دردمندی هست تا دردش شفا دهیم؟ نیازمندی هست تا نیازش را برآوریم؟ سوخته‌ای هست تا آتشش را فرو نشانیم؟ ناآرامی هست تا به آرامشش درآوریم؟ تو برای این ملاقات، نیاز داری یا ناز؟!

۱. جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: إني حرمت الصلاة بالليل. فقال عليه السلام: قد قيدتك ذنوبك. الكافي، ج ۳، ص ۴۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۱۲۷.
۲. إن الرجل يذنب الذنب فيحرم صلاة الليل و إن العمل السيئ أسرع في صاحبه من السكين في اللحم. الكافي، ج ۲، ص ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۳۳۰.
۳. جاء جبیرئیل عليه السلام إلى النبي صلی الله علیه و آله و سلم، و قال... شرف الرجل قيامه بالليل و عزه استغناؤه عن الناس. الخصال، ص ۷.
۴. أشرف أمتي حملة القران و أصحاب الليل. الخصال، ص ۷؛ كنف الغطاء، ج ۲، ص ۲۹۹.

سحر، میعادگاه وصال است و افسوس که تو را سر خواب است. آن که عاشق دنیا بود، از آخرت غافل باشد و آن که شیفته آخرت باشد. از دنیا غافل و آن که شیفته مولا باشد، از دنیا و آخرت غافل است زین رو بود که سرور عاشقان جهان را فرمود:

نه چشمش را به جایی گردانید و نه به طغیان گرایید.^۱

دنیا و آخرت به نگاهی فروختم سودا خوش است که یک جا کند
کسی

مناظره شیفته‌ای را بر درگاه باری تعالی بشنو تا استراق سمعی از حبت
و محبوب شنوی:

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است؟

گفتا تو خود حجابی، ورنه زخم عیان است

گفتم که از که پرسم، جانا نشان کویت؟

گفتا نشان چه پرسی؟ آن کوی بی نشان است

گفتم مرا غم تو خوش تر ز شادمانی

گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است

گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم

گفت آنکه سوخت او را کی ناله و فغان است؟

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین است، گفتا سخن همان است

گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما

گفتم غمت بیفزا، گفتا که رایگان است

(فیض کاشانی)

وقتی خداوند عالم به بنده‌اش نظر داشته باشد، درهای خیر را به روی او گشاید. می‌پرسی این ابواب چیست؟ از معصوم بشنو:

هان! خیر دهم شما را به ابواب خیر، روزه، همچون سپر است و صدقه که گناه را محو می‌کند و قیام بنده و راز و نیاز او با پروردگارش در دل شب. سپس به تلاوت این آیه پرداخت: «سحرگاهان، پهلوی از بستر برآیند و در میان بیم و امید، خدا را می‌خوانند».^۱

با چند کلمه‌ای که از سنگ و گچ و کوه و گیاه و حیوان آموخته‌اند، و آموختنشان برای به دست آوردن لقمه نانی بوده و بر آن چند مدرک نامه‌ای گرفته‌اند، همه جا به خود نازند که ما علامه روزگاریم و بر زمین هم به منت پا می‌گذاریم و خداوند هم ما را برتر و بالاتر از همه داند و نشاند. همچنان که فرمود:

آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند، یکسان‌اند؟^۲

بنگر تا این آیه داستان چه کسانی است:

آیا شب خیزانی که در شب هنگام در عبادت و سجده و قیام‌اند، از آخرت ترسان و به رحمت پروردگارش امید بسته‌اند؟ بگو: آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند، یکسان‌اند؟^۳

دانستی که سخن از چیست و از کیست؟

۱. ألا أخبرك بأبواب الخير، الصوم جنة الصدقة تخط الخطيئة و قيام الرجل في جوف الليل ينجي ربه ثم قرء تنجافي جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً. المحاسن، ج ۱، ص ۲۸۹؛ نور الثقلين، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲. هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون. سورة زمر، آیه ۹.

۳. أمئن هو فاني أناء الليل ساجداً و قائماً يحذر الأجرة و يرجوا رحمة ربه قل هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون. سورة زمر، آیه ۹.

۱۵۷ ◊ اهل تهجد، منظر فرشتگان اند.



بهارستان سحر

اگر برای شبانه روز، فصولی فرض نمایی، بهارش سحر است، که چون
نسایم رحمتش وزیدن گیرد، گلزار سپیده دمان را می‌زاید:

به غنیمت شمر ای دوست، دم عیسی صبح
تا دلِ مرده مگر زنده کنی کاین دم از اوست
(سعدی)

از سرور عاشقان جانباز حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بشنو:

همانا که میان شب و روز (بین الطلوعین) گلستانی است که نیکان
در مرغزارش می‌خرامند و پرهیزکاران در گلزارش متنغم‌اند.
خدای شما را بیمارزد. خود را به بیداری عادت دهید. قرآن را در
آغاز شب، تلاوت کنید و در آخر شب با خضوع و خشوع و طلب
آمزش در خدمت پروردگارتان باشید و آنگاه که روز آمد، از آن
به نیکویی پذیرایی کنید. روزی که میهمان شماست، در آن حتی از
گناهان کوچک بپرهیزید؛ چه، همین کوچک‌ها شما را به زشت‌ترین
عیوب می‌کشاند. ندای رحیل، همچون سایه شما را دنبال می‌کند.
هان که آوای مرگ و نوای زنگ‌کاروان عمر، همه دم در گوش
شماست. خداوند از آنان‌تان قرار دهد که عملش او را به کار داشته
و علمش به او سود داده‌است.

دانی که خداوند، حیات دنیا را حیات ندانست و فرمود:

به راستی که سرای آخرت، سرای حیات است، اگر بدانید.^۱

اما همین حیات دنیا را روزنی است به آن حیات حقیقی که تو را به آن می‌پیوندد. این سخن را از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام بشنو:

شب خیزی، یکی از دو حیات است.^۲

و جای دیگر فرمود:

سحرخیزی، گلزار مشتاقان است.^۳

و سید الساجدین علیه السلام را با خداوند این زمزمه بود که:

خداوندا! شبم را به بیداری و عبادت، آباد ساز تا در نماز شب با تو تنها به سرآرم و در تنهایی با تو آرام گیرم و درخواست‌هایم را با تو در میان گذارم.^۴

و باز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

سحرخیزی برای طاعت پروردگار، بهار اولیا و گلزار سعادت‌مندان است.^۵

و نیز فرمودند:

شب خیزی برای یاد حق، غنیمت اولیا و شیوه پرهیزکاران است.^۶

گیاهی که نور نمی‌بیند و از گرمی خورشید بی‌بهره می‌ماند، می‌فسرد،

۱. إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. سورة عنكبوت، آیه ۶۴.

۲. السهر أحد الحياتين. غرلالحکم، ح ۱۶۸۴.

۳. السهر روضة المشتاقين. غرلالحکم، ح ۶۶۶.

۴. و اعمر ليلي بايقاظي فيه لعبادتك و تفردى بالتهجد لك، و تجردى بسكونى إليك، و إنزال حوائجى بك. الصحفة السجادية، ص ۲۷۲.

۵. سهر اللیل في طاعة الله ربیع الأولیاء و روضة السعداء. غرلالحکم، ح ۵۶۱۴ (همان).

۶. سهر اللیل بذكر الله غنیمة الأولیاء و سحیة الأتقیاء. غرلالحکم، ح ۵۶۱۴.

بی‌رنگ می‌شود، نمی‌بالد و به گل نمی‌نشیند. برعکس، آن گیاه که نور دید، گرم شد، قدرت یافت، بالید و به گل نشست.

اگر از نور باطن بهره داشته باشی، چهره بی‌خبران را تیره می‌بینی. نگاه به آنان، دل را می‌میراند و آدمی را کدر می‌کند. تارک الصلاة‌ها نوعاً چنین‌اند. برعکس، آنان که جان را به نور ذکر و یاد حق زنده داشتند و با نور حق برافروختند، ناصیه آنها شفق طلوع انوار الهی است و خداوند در وصف جمالشان فرمود:

سیمای آنها از اثر سجود در چهره‌شان هویدا است.^۱

و چون به ایشان نگری، خورشید جانشان دلت را روشن کند. آینه، چون مقابل ظلمت باشد، بی‌فروغ است و زمانی که روبه‌روی خورشید قرار گرفت، خود، خورشید می‌شود. خواهی رخسارت از چنین نوری برخوردار باشد، که هم خود نورانی باشی و هم به دیگران نور بخشی کنی، شب را به عبادت حق تعالی از بستر به درآی. نه یک شب، نه یک ماه که بر این کار، خویشتن عادت ده. بنگر تا این مطلب از کجا می‌گویم. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «سپماهم فی وجوههم من أثر السجود» فرمود:

بیداری شب است برای نماز.^۲

اگر هنوزت باور نیامده، باز به این تذکر بنگر:

برترین عبادت، بیداری چشمان است برای یاد خداوند منزّه.^۳

قسمتی از نامه حضرت امیرالمومنین علیه السلام که به عثمان حنیف می‌نگارد:

۱. سپماهم فی وجوههم من أثر السجود. سورة فتح، آیه ۲۹.

۲. ﴿سپماهم فی وجوههم من أثر السجود﴾ قال: هو السهر فی الصلوة. نورالتقلین، ج ۵، ص ۷۸.

۳. أفضل العبادة سهر العیون بذكر الله سبحانه. غرر الاحکام، ح ۳۱۴۹.

خوشا به حال آن کس که وظیفهٔ واجبش را به پروردگار ادا کند؛
اگر سختی بر او پیش آید، شکیبا باشد؛ خواب را در شب کناری
گذارد، جز آن که بر او غلبه نماید و آنگاه هم بر زمین، دراز کشد
و دست را بالین سازد. معاشر گروهی باشد که از ترس معاد، خواب
ندارند و شب هنگام، پهلو به بستر نمی‌نهند. همواره لب‌هایشان با
ذکر پروردگارشان در اهتزاز است؛ هم آنان گناهانشان با
استغفار، محو شده؛ آنان، حزب الله‌اند، که رستگاران ایشان‌اند.^۱

بر ملکوت رسد آهی که شب هنگام از سینهٔ دردمندی خیزد. خوشا
اشکی که سحرگاه، چشم گنهکاری را شوید. خوشا آن ناله‌ای که از دل
جانسوزی برآید! در بازار شب، متاع پر رونق اینهاست. تو چیزی از این
امتعۀ گرانقدر داری؟

آه‌های آتشینم پرده‌های شب بسوخت
بر لب آمد وز تف دل، هم زبان، هم لب بسوخت
دوش در وقت سحر، آهی برآوردم ز دل
در زمین آتش فتاد و بر فلک، کوکب بسوخت
جان پُر خونم که مشتی خاک دامنگیر اوست
گاه اندر تاب ماند و گاه اندر شب بسوخت
پردهٔ پندار، کان چون سدّ اسکندر قوی است
آه خون‌آلود من هر شب به یک یا رب بسوخت
(عطار)



گفت و شنودی با خواجه حافظ



خواننده عزیز! اگر با دیوان حافظ سر و کار داشته باشی، دانی که یکی از مریدان سحر و اهل تهجد، هم اوست. به فکر رسید برای تکمیل این کتاب، چند قرن به عقب برگردیم و گفت و شنودی با این عزیز داشته باشیم. گفتندم وی پای از شهر خود بیرون ننهاده. اگر بخواهی او را ملاقات کنی، به شیراز رو. دشت مرودشت را پشت سر نهاده، از میان کوه‌های سر به فلک کشیده، گذشته به تنگ «الله اکبر» شیراز رسیدم. اینجا درّه عمیقی است که سدّی بر آن زده، آب‌های سیلاب‌های زمستانی جمع می‌شود و دشت مصّلاّی شیراز از آن مشروب می‌گردد؛ از کنار کوه نیز جویبار دیگری می‌گذرد که به «آب رکن آباد» مشهور است. این جویبار و دریاچه کوچکی که از برکت سد ایجاد شده، منظره جالبی به مدخل شهر شیراز داده. دو طرف مدخل شهر در کوهپایه‌ها، همه جا درخت‌ها سر به فلک کشیده‌اند.

از حافظ پرسیدم، گفتند: کمتر در خانه سکنا می‌گزیند؛ علاقه به آرامگاه خواجه زیاد دارد؛ بسا او را در همین حوالی زیر درخت‌ها بیایی. گفتم: قبر خواجه کجاست؟ گفتند: بالای سرت را نگاه کن در همین کوهپایه است. آنجا رفتم، درویشی مقیم آرامگاه بود. جای با صفایی بود؛ آب رکن آباد از همین جا می‌گذشت. از خواجه شمس‌الدین حافظ پرسیدم. گفت: کمی بالاتر رو. او معمولاً در کنار همین جوی به مطالعه و عبادت

می‌پردازد. مکان‌های خلوت را بهتر دوست دارد دنباله همین جوی را گرفته در زیر بیدبئی که شیب کوهسار به جویبار زمزمه‌ای عارفانه داده بود، مردی را دیدم که به مطالعه مشغول است. رفتم جلو و سلام کردم. پرسیدم: جناب خواجه شمس‌الدین حافظ شما می‌آید؟ گفت: آری، فرمایشی بود. گفتم: کتابی در دست تألیف دارم به نام ساغر سحر. چون شما اهل سحرخیزی و عاشق قرآنید، میل داشتیم با شما مصاحبه‌ای داشته باشیم؛ چون خبر دارم که خوانندگان ما علاقه شدیدی به شعر شما دارند. گفت عجب! مگر مرا می‌شناسند؟ گفتم: آری. فعلاً دور، دور شماست. گفت:

استاد غزل سعدی ست نزد همه کس، امّا

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

گفتم: فعلاً آن اندازه که اسم شما هست، اسم آن دو نیست. گفت: از این حرف‌ها بگذر. اگر سؤالی داری، بپرس که من وقت برایم ارزشمند است. پرسیدم: شما اغلب اوقات را در دامن طبیعت می‌گذرانید و حتی شنیده‌ام بعضی شب‌ها هم اینجا هستید. از این کار خسته نمی‌شوید؟ گفت:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش

معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌عداری خوش

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

گفتم: درباریان دوستدار شعر و مدیحه‌سرایی شماینند. اگر به آنجا روی

آورید، کار و بار بهتری دارید.

گفت:

مرو به خانه اریاب بی مروّت دهر که گنج عافیت اندر سرای خویشان است
گفتم:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
شعر شما با او قابل مقایسه نیست. او از برکت نزدیک شدن به سلطان
به این ثروت رسید.
گفت:

چو حافظ از قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منّت دونان به صد من زر نمی‌ارزد
گفتم: واقعاً به همین زندگانی ساده و سبکباری راضی هستی؟
گفت:

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش
کاندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است
گفتم: مثل این که شما از شیراز هم به جای دیگر سفر نکرده و به
تماشای دیاری دیگر نرفته‌اید؟
گفت:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجت است؟
گفتم: آخر شما که دوستدار طبیعت هستید، جاهای دیگر هم
تماشایی است.
گفت:

گل‌گذاری ز گلستان جهان، ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
گفتم: مشهور است که خداوند، گنج معرفت خود را به شما ارزانی
داشته. بفرمایید کلید این گنج چیست؟
گفت:

هر گنج سعادت که خداداد به حافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود
گفتم: علاوه بر تهجد و شب‌خیزی، شما از تفسیر و حدیث و کلام
بی‌بهره نبودید. آنها را چه وقت فرامی‌گرفتید؟!
گفت:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه
قـبـول
زورد نیمه شب و درس صبحگاه
رسید
گفتم: از برنامه سحرخیزی چه انتظار دارید؟
گفت:

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد این گدا را
گفتم: بعید است برای سرکار، تا به حال نوازشی از ناحیه دوست
نرسیده باشد. اگر در این اسحر، تفضلاتی در حق شما رسیده است،

برای خوانندگان بگویید.

گفت:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بیخود از شمعش پرتو ذاتم کردند

بیاده از جام تجلی صفاتم دادند

گفتم: پس بحمدالله به جاهای خوب و عزیز راه یافتند.

گفت:

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت

قطره باران ما، گوهر یکدانه شد

گفتم: ممکن است یک واقعه سحرگهان خود را برای خوانندگان شرح دهید.

گفت: وقایع فراوان است؛ ولی همین را بدانید که اگر عادت به سحرخیزی

داشته باشید، اگر شبی هم خواب شما را دریابد، می آیند و شما را بیدار

می کنند. چه، خداوند، دوستان خود را در انتظار است. من یک شب که خوابم

ر بوده بود، یک تجلی جمال، جمالی ملکوتی مرا بیدار کرد:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب یار به بالین من آمد، بنشست

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست؟

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نبود باده پرست
گفتم: واقعاً مستفیض شدیم. واقعه دیگری را بفرمایید. گفت: اجزای
طبیعت چون پرده بر سالک برافتند؛ همه جاندارند، سخن می‌گویند. من گه
گاه پیام خدا را از زبان اینان می‌شنوم. همین شب گذشته:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
همایی چون تو عالیقدر و حرص استخوان تا کی؟
دریغ این سایه میمون که بر نااهل افکندی

و روی هم رفته سحر، عالمی دیگر دارد:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد
دل شوریده ما را به بو در کار می‌آورد
فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن
که رو از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد
گفتم: بسا از همین رو بود که خداوند، نماز شب را بر پیامبرش واجب
نموده و در آغاز وحی، او را به این عبادت، تشویق و تحریص فرمود:
گفت:

مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است
گفتم: پس با این ترتیب جا دارد که سرکار، بعد از عمری سحرخیزی به
برکت این عبادت، دلگرم باشید.

گفت:

بیا دمی، که چو حافظ مدامم

اسـتـظـهـار
به گریه سحری و نیاز نیم شب

است

گفتم: جناب خواجه! ما هم آرزوی وصال محبوب داریم. لبخندی زد و
گفت:

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

گفتم: بزرگا! آخر گرفتاری ما بسیار است و سحرخیزی، کار آسانی نیست.

گفت:

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

گفتم: دلم همچون گلبرگ‌های غنچه در تنگی است. چه باید کرد؟

گفت:

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته

مـبـاش
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

گفتم: در این منزل که سرکار هستید، آخرین منزل سلوک است؟ گفت:

دور است سر آب، در این بادیه، هش دار تا غول بیابان نفریید به سرایت

گفتم: آیا واقعاً صرف نماز شب، ولو با کسالت همراه باشد، سودمند است؟

گفت:

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر

سـوز
به آب دیده و خون جگر طهارت

کـرد

گفتم: برای وصول به چنین حالی چه کنیم؟ گفت:

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع به حکم آنکه چو شد اهرمن، سروش آمد
گفتم: من آرزوی وصال و لقای پروردگار دارم. شب‌ها واقعاً به همین
نیت برخیزم. گفت:

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنّایی
گفتم: در این راه استاد هم لازم است؟ گفت:

یار مردان خدا باش که در کشتی
نوح هست خاکی که به آبی نخورد طوفان
را

گفتم: شما با همین زندگی ساده و آن مقام علمی رضایت دارید؟ گفت:
آن که را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را؟

گفتم: بهترین اوقات زندگانی شما چه زمانی بود؟ گفت:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
پرسیدم: شما فرمودید که هنوز در راه هستید. بفرمایید این راه سیر
و سلوک، کی به انجام می‌رسد؟ گفت:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

گفتم: این اصطلاحات غزل‌های شما، یعنی مطرب و ساقی و می، مردم را
به پندارهای غلط مشغول ساخته. گفت:

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گِل در ره بهانه
گفتم: در این کوهپایه تفریح و تنعم شما چیست؟ گفت:

هیچ حافظ نکند در خم محراب
فلک این تنعم که من از دولت قرآن کردم

گفتم: این انزوای طلبی شما را از خدمت به خلق باز نمی‌دارد؟ گفت:

من که ره بردم به گنج حُسن بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
گفتم: با این اشعار پر از کنایه و ابهام و رمز، خیلی سر و صدا علیه
شماست. گفت:

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان میده
چو گرمی از تو می‌بینم، چه باک از خصم دم سردم؟

آثار خستگی در جبین حافظ ظاهر بود. دیدم کم‌کم دارم مزاحمت برای
خواجه ایجاد می‌کنم. گفتم: از این همه مزاحمت پوزش می‌طلبم. گفت:

ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

این بگفت و بر من پشت کرد و رفت.

■

غنیمت زندگی



عزیزا:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی؟

در هر غروب خورشید، شبان روزی را از عمر تو با خود می‌برد و فردا

برای غارت روزی دیگر با چهره خونین خویش ظاهر می‌شود. بنگر تا از

این گذشت ایام چه با خود می‌بری؟ پیامبر عزیزت می‌فرماید:

غنیمت دان پنج چیز را پیش از پنج چیز: حیات پیش از آن که مرگ

در رسد تندرستی را پیش از بیماری؛ و فراغت را قبل از گرفتاری،

و جوانی‌ات را پیش از پیری؛ و بی‌نیازی‌ات را قبل از فقر.^۱

که آدمی قدر هیچ کدام از این پنج نعمت را نمی‌داند تا آنها را از دست

ندهد و هر آن کس که از اینها بهره‌ور بود و از آن، غنیمت خود را نگرفت،

جز پشیمانی و آه و افسوس چیزی در دست ندارد. حال بنگر تا از این پنج

گوهر، چند در دستت مانده؟ خوش بر آن بنده که از هر پنج، بهره‌ور بود و

در آنها کار خود سازد.

گویند: خلیفه‌ای بود بر لب بحر نشسته، دُرّج جواهر در پیش نهاده و

یک یک، در بحر می‌افکند. او را گفتند: ای امیر! این چه کار است؟ گفت: از

۱. اغتمم خمساً قبل خمس: حیاتك قبل موتك، و صحتك قبل سقمك، و فراغك قبل شغلک،

و شبابك قبل هرمك، و غناك قبل فقرک. كزالمعال، ج ۱۵، ص ۸۷۹.

صدای برخورد جواهر با آب، لذت می‌برم. گویی این چه سفیه‌مردی بود و ندانی که این سفاهت، در خود ماست و این جواهر، ساعات عمر و آن دریا، بحر عدم است که یکی پس از دیگری به عدم می‌فرستیم. در برخورداری از جزئی حظی.

هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است

آن نفس سوی خدایت رهبری است

در تفسیر آیه: «فراموش مکن بهرات را از دنیا»،^۱ حضرت امیرالمومنین علیه السلام چنین فرمودند که معنای آن بود:

که فراموش مکن تا سلامت و نیرو و آسایش و جوانی در نشاطت را در راه طلب آخرت به کارگیری.^۲

جوانا! ره طاعت امروز گیر	که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن	چو میدان فراخ است، گویی بزن
شکسته قدح ور ببندند چُست	نیاورد، خواهد بهای درست
کنون کاو فتادت به غفلت ز دست	طریقی ندارد مگر باز پست
چو آن چابکان جمله رفتند تیز	تو بی دست و پا از نشستن به خیز

(سعدی)

شیخ شیراز، در این اشعار توصیه می‌فرماید که بهترین وقت سلوک، ایام جوانی است. و همه گفته‌اند که دست کم، این راه بیست سال زمان می‌خواهد و بهترین ایامش از بیست تا چهل سالگی است. پس خوش به

۱. وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا. سوره قصص، آیه ۷۷.

۲. لا تنس صحتك و قوتك و شبابك و نشاطك أن تطلب بها الآخرة. الامالی، صدوق، ص ۲۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۱۷۷.

حالت عزیز خواننده، اگر در چنین ایّامی باشی! کمر بر بند و عازم سفر شو. اگر چون من، این ایّام نفیس از دست برفت، مبادا از درِ خانهٔ کریم، نومید شوی. بیا بگو: بار پروردگارا! من، یک بازرگان ورشکسته‌ام که سرمایهٔ عمر به تاراج داده‌ام، نیروییم به ضعف گراییده و سلامت رخت بر بسته. پیری روی نهاده و دستم از هر خیر، کوتاه است. از پیامبرت این سخن به یاد دارم که فرموده: خداوند از بنده‌ای که موی در اسلام سپید کرده، شرم دارد و من:

دلم وقت، وقت می‌دهد این امید	که حق شرم دارد ز موی سپید
عجب دارم ار شرم دارد ز من	که شرم نمی‌آید از خویشتن
به نادانی ار بندگان سرکشند	خداوندگاران، قلم در کشند
اگر جرم بخشی به مقدار جود	نماند گنهکاری اندر وجود
اگر دست گیری به جایی رسم	وگر بفرکنی، برنگیرد کسم
بضاعت نیاوردم الا امید	خدایا ز عفو مکن ناامید

(سعدی)

این سخنان باشد زبان حال پیری‌ات. مبادا غفلت، آن گونه‌ات مشغول ساخته باشد که هنوز هم باد و غرور جوانی در سرت باشد که فرموده‌اند:

بهترین جوانانِ شما آنان‌اند که به پیران شبیه‌اند و بدترین پیران، آنان که در پیری جوانی می‌کنند.^۱

و فرمود:

هیچ کس در پیشگاه خداوند، محبوب‌تر از جوان تائب نیست و هیچ کس در پیشگاه خداوند، مبعوض‌تر از پیر گنهکار نیست.^۲

۱. خیر شبایکم من تشبه بکهلکم، و شرّ کهلکم من تشبه بشبابکم. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۸؛

کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۷۶.

۲. ما من شیء أحبّ إلى الله تعالی من شابّ تائب، و ما من شیء أبغض إلى الله تعالی من شیخ

مقیم علی معاصیه. کنز العمال، ج ۴، ص ۲۱۷.

عزیزا! دربارهٔ حدیث شریف «الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق؛ راه‌های
به سوی خدا به عدد انفاس مخلوقات است»، محققان، انفاس را جمع «نَفَس» به
فتح اول و دوم گرفته‌اند و سخنی صحیح است؛ برای این که نفوس کافران
را با خدا راه نیست؛ با این معنا، یعنی نیست هیچ لحظه‌ای که تو را با
خداوند، راهی و ربطی نباشد. اگر روی آن سوی داری، می‌فرماید:

به راستی که عمر تو شامل دم زدن‌های توست و بر آنها نگرهبانی
است که آنها را به حساب می‌آورد.^۱

تصور کن در هر دم، کلمه جلاله «الله» از سینه‌ات برآمد با پنج دم. پنج
یاد از خدا داشتی و با هر یاد، سرمایه‌ای در آخرت.

بزرگی گوید: در دل، الله، الله گوی؛ مدتی دیر برنیاید که اگر تو از گفتن
غافل ماندی، دل خود گوید و شنیدم وضع مرگ عارفی را که برای جواز
دفن وی، چون طبیب جنازه را معاینه می‌کرد، در دادن جواز تأخیر
می‌نمود و ساعت‌ها جواز دفن نمی‌نوشت. بعد از دفن از علت تأخیر جواز
پرسیده بودند، وی گفته بود: کل بدن مُرده بود؛ اما از درون قلب به جای
صدای ضربان، زمزمه الله، الله بر می‌خاست!

نام تو آهنگ سازم هر شب است	صد ستاره ناظر این یارب است
جز جمال مطلق در پیش نی	مرغ حَمَم نغمه اییم بیش نی
خوش هم آوازم در ذکر نگار	هر دو هم‌رازم در شب‌های تار
ساز یک تارم چو من کوکوستی	آنچه می‌گوید نه کو، آن هوستی
هوی من با هوی او آمیخته است	اشک ما با اشک شبنم ریخته است
در سپیده هر دو آوا سر دهیم	نغمه‌ای یکتا ز دو پیکر دهیم

۱. إنَّ عمرک عدد أنفاسک، و علیها رقیب تحصیها. عز و لاجکم، ح ۳۴۳۴.

دست تو بر نای من هر جا که سود نغمهٔ رحمانی عشق تو بود
ساز یک تارم ندارم نغمهٔ بیش نیستم جز عاشق نایی خویش
(مولف)

دانی که بخل، بد صفتی است. بخیل، درهم و دینار خود را به رایگان از دست ندهد. این صفت بد را اگر در خرج سرمایهٔ عمر به کار گیری، صفتی نیکو شود؛ تا بدان جا که دقیقه‌ای را خرج نکنی، جز آن که از آن در اندوختن سرمایهٔ آخرت چیزی گرفته باشی که پیامبرت ﷺ می‌فرماید:
در خرج عمرت بخیل‌تر باش تا خرج درهم و دینارت.^۱

و فرمود مولایت امیرالمومنین علیه السلام:

گذشته‌های عمرت گذشت و آیندهٔ عمرت آرزویی بیش نیست. هم‌اینک در دست توست و به عمل پرداز.^۲

سعیدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
پس میان این و آن، فرصت شمار امروز را
و هم آن بزرگ می‌فرماید:

به راستی که شب و روز روی تو عمل می‌کنند؛ تو نیز در آنها به کار پرداز. آنها از تو همی گیرند. تو نیز از آنها بگیر.^۳

با دست غارتگر خویش، نشاط کودکی و جوانی از تو گرفتند و بر موی مشکینت، خاکستر پیری نشانند؛ صدفزار دندانت را به سنگزار بدل نمودند، توانت را به ناتوانی سپردند و قدرتت را به ضعف کشانند. خوب بر

۱. کُنْ عَلِيَّ عَمْرِكَ أَشْحَ مَنْكَ عَلِيَّ دِرْهَمِكَ وَ دِينَارِكَ. الامالي، طوسی، ص ۵۲۷؛ بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۶.
۲. إِنْ ماضِي عَمْرِكَ أَجَلٌ، وَ آتِيهِ أَمَلٌ، وَ الْوَقْتُ عَمَلٌ. غرر الاحكام، ح ۳۴۶۲.
۳. انَّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ يَعْمَلَانِ فَيْكَ فَاعْمَلْ فِيهَا، وَ يَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهَا. غرر الاحكام.

گوی تا با این شب و روز غارتگر، چه کردی؟ چیزی از ایشان گرفته‌ای یا به هنگام پس دادن آن نعمات، در خویشتن جز آلودگی نیافتی.

چون چراغید همه در ستد و داد حیات
کآنچه در شام ستانید، سحر باز دهید
آب هر عشوه که در جیب شما ریزد چرخ
در سحرگاه هم از دامن تر باز دهید
(اقبال لاهوری)

و همچنین فرمود:

چه زودگذرند ساعات در روز، و چه زود گذرند روزها در ماه و ماهها
در سال، و چه زود گذرند سالها در عمر!^۱

باری. گذشته، گذشت. این چند صباح دیگر را که باقی مانده، به دست
و دندان بگیر، که بسا معدودی بیش نباشد؛ ولی هر چه هست، سرنوشت
ابدی تو در دست همین چند صباح است که در لحظات آن، می‌توانی
کاخ‌ها در سرای ابدیت سازی.

نقل است که در شب معراج حضرت محمد ﷺ در مشاهدت بهشت،
زمینی را مشاهده کردند که در آن، فرشتگان به سازندگی کاخی مشغول
بودند که آجری از آن، طلا بود و آجر دیگر نقره؛ اما گاه از کار دست
می‌کشیدند. حضرت پرسیدند: چرا نمی‌سازید؟ عرض کردند: مصالح
ساختمان نداریم. در انتظار مصالح هستیم. حضرت فرمودند: مصالح این
ساختمان از کجا می‌رسد؟ عرض کردند: مصالح، ذکر بنده مؤمن است. در
قول: «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله والله أكبر» و چون ساکت شود،

۱. ما أسرع الساعات في اليوم، وأسرع الأيام في الشهر وأسرع الشهور في السنة، وأسرع
السنين في العمر. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۲۸.

ما به ناچار، دست از کار باز می‌داریم.^۱
دانی که رگ‌های مغز به نازکی ریسمان خیطای است و رگ‌های قلب،
به اندازه نخ قالی بافی ما حیاطمان در گرو دوریسمان است.

مگر می‌رفت استاد مهینه	خری می‌برد بارش آبگینه
یکی گفتا که: بس آهسته کاری	به این آهستگی بر خر چه داری؟
بگفتا: خود دلی پرپیچ دارم	که گر این خر بیفتد، هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر، هیچ است	بین کاین هیچ را صدگونه پیچ
است	چنین عمری کز او جان تو شاد
است	به جان تو چو مرگ آید، به باد
است	

(عطار)



غنیمت زندگی



۱۸۱

خلوت ضروری

چون آدمی از بدو تولّد با احساس سر و کار داشته، چشمش به عالم ظاهر، مشغول و گوشش به اصوات بیرون متوجّه است. لذا طبعاً با جهان طبیعت خو کرده است و بسا آن گونه که باید، خبر از ملکوت و عالم باطن ندارد. نفسش آن قدر به علم حصولی پرداخته که از علم حضوری باز مانده. آن قدر گوشش شنیده و زبانش گفته که از گلزار سکوت تا آخر عمر، شمیمی به مشامش نرسیده. بنا بر این، چاره جز این نیست که خود را عادت دهی اقلّاً ساعتی چند از شبانه روز را در بر روی خود ببندی و رو به قبله نشینی و از عالم طبیعی به درآیی و به خود نگری و راه درون را بگشایی و شاهرآه آن را فتح کنی و بیندیشی که: کیستی؟ از کجا آمده‌ای؟ برای چه آمده‌ای و به کجایت می‌برند؟ و اکنون در چه کاری؟

تو بیضهٔ بطّی را مانی که از آشیان مادر، جدایش کرده‌اند و زیر بال و پر مرغ خانگی پروریده‌اند و چون از بیضه سر به در آورده، جز مرغ خانگی ندیده است و این دایهٔ خاکباز، او را از پریدن و شنا باز داشته و تا آخر عمر به خاک‌بازی‌اش مشغول ساخته و نیندیشیده که دریاها و آسمان‌ها زیر بال و پر اوست.

تخم بطّی گر چه مرغ خانه‌ات	کرد زیر پر چو دایه تربیت
مادر تو بطّ آن دریا بده ست	دایه‌ات خاکی بُدو خشکی پرست
میل دریا که تو را دل اندرست	این طبیعت جانت را از مادر است
میل خشکی مر تو را زین دایه	

است
 دایه را بگذار بر خشک و بران
 اندر آ در بحر معنی چون بطن
 گرتو را دایه بترساند ز آب
 تو مترس و سوی دریا ران شتاب
 تو بطی، بر خشک و بر تر زنده‌ای
 نی چو مرغ خانه، خانه کنده‌ای
 تو ز «کرمنا» بنی آدم شهی
 هم به دریا، هم به خشکی پا نهی
 ما همه مرغابیانیم، ای غلام
 بحر می‌داند زبان ما تمام
 (مولوی)

این دایه عالم طبیعت و آن دریا ملکوت و آن آسمان جبروت توست. تا به عالم طبیعت مشغولی، از دریا و آسمان بی خبری. راه پرواز، دریچه علم حضوری است که نفس، بی چشم به خود می‌نگرد و بی گوش، سخن خود می‌شنود و بی زبان، با خود سخن می‌گوید و از آن راه تا آسمان جبروت و کهکشان‌های قرب، راهی نیست.

به خود رسیدن و به خود پرداختن و به خود نگریستن، جز در سایه فراغت نیست و آدمی را نیز از پرداخت به دنیا چاره نباشد؛ ولی بکوش تا در آن، غرق نشوی و برنامه‌ای برای خویش تدوین کن تا ساعتی چند در شبانه‌روز، روی از دایه بگردانی و به مادر رسی. ندیدی که خداوند با رسولش فرمود:

چون فراغت حاصل کردی، به رنج اندر آی و به سوی پروردگارت
 راغب شو.^۱

و طبعاً باید بر این فراغت، خود یار و یاور خویش باشی:

سزاوار است انسان را که او را ساعتی باشد که چیزی او را به

۱. فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ، وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ. سوره انشراح، آیات ۷ و ۸.

(حضرت علی علیه السلام)

خود مشغول ندارد.^۱

آن که در کار دنیا و شغل و محبت آن مشغول شد، او را خوابی می‌برد که بیداری‌اش منحصراً ساعت مرگ و جدایی از دنیاست و این بیداری را جز حسرت سودی نبود و خداوند با پیامبرش فرمود:

بقرسان ایشان را از روز حسرت که کار از کار گذشته باشد.^۲

آنجاست که دنیای محبوبشان برایشان حسرت آفرین می‌گردد:

این چنین خدا، اعمالشان را بر ایشان [مایه] حسرت نماید.^۳

و همچنین امیرمومنان علیه السلام فرمود:

بدان که دنیا، دار آزمایش و بلاست و آن که بدو پرداخت، دیگر فراغتی از او نمی‌یابد تا بدان جا که همین دل مشغولی حسرت روز قیامت بر او باشد.^۴

و از دعاهای امام سجّاد علیه السلام است که:

پروردگارا! کفایت کن مرا از آنچه هم من برای آن است و به کار پرداز مرا در آنچه برایم از آن سؤال کنی و فارغ ساز روزگارم را بدانچه برای آنم آفریدی.^۵

و در آن ساعت که تنها نشستی و در بر خود بستی و از اغیار رستی،

۱. ما أحق الإنسان أن تكون له ساعة لا يشغله عنها شاغل. غرّاحکم، ح ۹۶۸۴.

۲. وَ أَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ. سوره مریم، آیه ۳۹.

۳. كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ. سوره بقره، آیه ۱۶۷.

۴. إعلم أنّ الدنيا دار بليّة لم يفرغ صاحبها فيها قطّ ساعة إلا كانت فرغته عليه حسرة يوم القيامة. نهج البلاغة، ج ۳، ص ۱۱۶.

۵. و اکفنی ما يشغلنی الاهتمام به، و استعملنی بما تسألنی غداً عنه و استفرغ أيامی فیما خلقتنی له. دعای بیستم «مکارم الاخلاق».

نه تصوّر کنی که از همه رمیدی که بسا غوغای نفس، در همان خلوت سرا از غوغای بیرون بیشتر بود. لازم است در آنجا که نشستی، فقط به خود نگری و هیچ خیال نه خوب و نه بد، بر اندیشه نگذرانی که خلوت حقیقی وحدت بُود و چون با همین علم حضوری به درون نگری، هر چه از آن سوی در رسد، جز نور نباشد.

گفتم از خلق جهان بالاترم در مرتبت
چون به وحدت آمدم، زیری و بالایی نماند
تا محقق شد که خلوت در حقیقت وحدت است
این زمان عطار را پروای تنهایی نماند

(عطار)

در این حالت است که حتی تک تک ساعات، مزاحم است و جناب حافظ از نفس فرشتگان، ملول.^۱ تو نه تنها از صدای نَفَس خود ملول که حتی جای توجه به نَفَس آنجا نباشد:

چو بنشیند به خلوت، یار با یار نَفَس نامحرم افتد همچو اغیار
ندانی کرد هرگز خلوت آغاز مگر از هر چه داری، خو کنی باز

با ورود در این مقام، می‌یابی که جان، چون به دیدار ملکوت مشغول است، تا حدودی از تن باز می‌ماند. تعداد تنفس کم می‌شود و بدن نیاز خود را به هوا از دست می‌دهد. قبول نداری، بیازمای. و چون سالک در این تمرین کار کرد، طبعاً توجه او به حق در نماز آسان گردد. سفیان ثوری گوید:

«آغاز عبادت، خلوت است. و از آن پس طلب کردن علم و آنگاه عمل کردن بدان و سپس، نشر آن».

۱. من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

و چون تو را لذت خلوت و انس با محبوب حاصل آمد، دیگر یابی که سرِ مصاحبت و معاشرت نداری.

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟

چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجت است؟

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمنا چه حاجت است؟

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج در آنجا چه حاجت است؟

ای عاشق گدا، چو لبِ روح بخش یار

می داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است؟

(حافظ)

به راستی که دوستان خدا خاموش‌اند، ولی خاموشی آنها یاد

خداست؛ می‌نگرند، اما نگاه آنها عبرت‌آمیز است. سخن می‌گویند

اما گفتار آنها حکمت است.^۱

بر این چند حدیث از میان صدها حدیث بنگر:

در دوری از دنیاپرستان، مجموعه خوبی‌هاست.^۲

تنهایی، آرامش عبادت‌کنندگان است.^۳

هر آن کس از مردم تنهایی گزید، با خدای منزّه مأنوس می‌شود.^۴

۱. إِنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَنُوا فَكَانَ سَكْوَتُهُمْ ذِكْرًا، وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَ نَطَقُوا فَكَانَ نَطَقُهُمْ

حِكْمَةً. الكافي، ج ۲، ص ۲۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۸۹.

۲. فِي إِعْتِزَالِ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا جَمَاعَ الصَّلَاحِ. غررالحکم، ح ۶۵۰۵.

۳. أَلَا نَفَرَادَ رَاحَةِ الْمُتَعَبِّدِينَ. غررالحکم، ح ۶۶۱.

۴. مَنْ أَنْفَرَدَ عَنِ النَّاسِ أَنْسَ بِاللَّهِ سَبْحَانَهُ. غررالحکم، ح ۸۶۴۴.

و چون ناگزیر باشی در معاشرت با مردم، چشم به ایشان داشته باش و دل با خدای، و این مقام میسر نشود تو را تا مردم همچون عروسک‌های خیمه شب بازی برای تو باشند و دانی که سر نخ وجودی هر یک از ایشان در دست خدای توست. بنگر بر این حدیث:

با مردم با زبان و بدن در آمیزید و از دل‌ها و اعمالتان آنها رابرانید.^۱

و خداوند در آغاز بعثت با حبیبش فرمود:

منقطع شو به سوی او، انقطاعی.^۲

و به اینجا که رسیدیم، می‌شنوم که نفست سر و صدا آغاز کرد که این مرد، این ترهات از کجا می‌یافتد؟ باید در اجتماع بود، خدمت به مردم چه می‌شود؟ نان و آب چه می‌شود؟ تحصیل علم چه می‌شود؟ با او جواب ده به عنوان شرکت در اجتماع، چه گناهان که دامنم نیالود؛ چه غیبت‌ها و دروغ‌ها که نشنیدم؛ بر چه لغوها و هزل‌ها که ننشستم؛ چه مجلس‌های معصیت که در آنها شرکت نکردم. کدامش خدمت به خلق بود و کسب روزی و علم؟!

ای عزیز! اگر خواهی به خدای رسی، از این ژاژخایی‌های نفس بگذر. به او بگو: همّ مسلمان، خدمت به خلق است. آنجا که پیش آید و توان باشد. اگر کناره‌گزیند، مسئول بود و وظیفه او کسب روزی خود و خاندانش و هم او تشنه علم و معرفت. اما نگفته‌اند که همه جا برو و با همه درآمیز و به هر

۱. خالطوا الناس بأستکم و أجسادکم و زایلوهم بقلوبکم و أعمالکم. غررالحکم، ح ۵۰۷۱.

۲. وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا. سورة مزمل، آیه ۸.

سخن، گوش فرا دار و بر سر هر سفره بنشین و خود را با هر معصیت بیالای تا یک سالک معتدل و موفق باشی. بر این توصیه امام باقر علیه السلام که به جابر می فرماید، گوش فرا دار:

جان خود را به برگزاری کار به خدا، راحت و آرامش ده و آسایش
تن را به جمعیت دل و دوری از تفرقه مهیا ساز و جمعیت قلب را با
دوری از گناه، به دست آور و رقیق ساز دلت را با یاد خداوند در
خلوت‌ها و با دوام حزن، نور قلبت را در افزا، و دوری گزین از
شیطان با خوف از خدا.^۱

همه برنامه سلوک، در همین حدیث نهفته است؛ اگر با ژرف اندیشی
بدان نگری.

شش درد که معمولاً مردم بدان گرفتارند را بر شمرد و شش داروی آن
را معرفی فرموده‌اند تا اگر این شش دارو را به کارگیری، از آن شش درد،
جان‌گزارهایی یابی:

□ اول: برای آرامش روحی که نوعاً مردم از آن بی‌نصیب‌اند، کار خود را به
خدا باز گذاری.

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی

□ دوم: آرامش تن را با بیرون آمدن از تفرقه و پریشانی و به دست آوردن
جمعیت خاطر به دست توان آورد.

۱. تخلص إلى راحة النفس بصحة التفويض و اطلب راحة البدن باجمام القلب و تخلص إلى
اجمام القلب بقلة الخطأ، و تعرض لرقعة القلب بكثرة الذكر في الخلوات و استجلب نور القلب
بدوام الحزن، و تحرز من إبليس بالخوف صادق. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

ز فکر تفرقه باز آی، تا شوی مجموع

به حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آمد

- سوم: جمعیت خاطر را با دوری از گناه، حاصل توان کرد. معلوم می شود یکی از آثار گناه، پریشانی خاطر است.
- چهارم: با یاد خدا در خلوتگاه دل، قلب را رقیق توان کرد.
- پنجم: با دوام حزن، قلب نورانی می شود.
- ششم: با ترس از خداوند، آدمی آن قدرت را می یابد که بتواند شیطان را از خود دور نماید.



۱۹۱ خلوٲ ضروری



۱۹۱

چگونه می‌توان در بهشت آرامش آرمید



خداوند می‌فرماید:

بهشت با جان متقین نزدیک است و دور نیست.^۱

و نیز می‌فرماید:

جهنم بر جان کافران، احاطت دارد.

مؤمن با هر یاد، نسایم رحمت را بر جان خویش می‌وزاند و با هر خیر،
شجره‌ای طوبی در آن می‌نشانند و کافر با هر کفر، ظلمتی و با هر فسق، آتشی
در جان می‌افروزد تا در مجموع از میان جان و دلش جهنم برافروزد:

و اما ستمکاران، خود، هیزم جهنم باشند.^۲

حال ببینیم چه نقصی در ماست که گاه آرامش از ما سلب می‌شود و
پریشانی روی می‌آورد؟ فراغت کجا یافت می‌شود؟ و گویی هر چه فرهنگ
و تمدن پیش‌تر می‌رود، آرامش، عقب‌تر می‌ایستد و بشرِ دیروز با
دشواری‌هایی که در زندگی داشت، دلی آرام‌تر و جانی شاداب‌ترش می‌بود.
چه بهتر که دواي درد را از معصوم بخواهیم:

آرامش و راحت در خشنودی و یقین است و غم و اندوه، در شک
کردن و ناراضی بودن است.^۳

۱. وَ أُرْلَفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ. سوره ق، آیه ۳۱.

۲. وَ أَمَّا الْفَاسِقُونَ فَكَانُوا لِيَجْهَنَّمَ حَطَبًا. سوره جن، آیه ۱۵.

۳. الروح والراحة في الرضا واليقين، والهَم والحزن في الشك والسخط. مشکاة الأثر، ص ۷۴.

در این کلام، امام صادق علیه السلام داروی درد پریشانی و غم و اندوه را یقین می‌دانند. آن بنده خدا که به توحید حق یقین داشت و دانست که جز دست حق در کار عالم، کارگر نیست و آن هم دست عالم مهربان است، به مقدرات راضی است و می‌داند در طریقت، هر چه پیش سالک آید، خیر اوست. طبعاً در این یقین، جانش می‌آرامد و تشویش از خاطرش می‌رود و در سخنی دیگر، همین بزرگوار نسخه‌ای دیگر بر این بیماری دارند. به این نسخه نیز با توجه و تفکر بیشتر بنگر:

راحت حقیقی برای مؤمن، جز در لقای پروردگارش نیست. و اما بعد از آن، در چهار چیز است: خاموشی تا در آن به وضع قلب و جانت در آنچه بین تو و پروردگارت می‌گذرد، توجه کنی، و خلوت کردن تا از آفات ظاهری و باطنی زمانه در امان مانی؛ و گرسنگی تا در وجود تو شهوات و وسوسه‌ها بمیرد، و سحرخیزی تا بدان، قلبت منور گردد و طبیعت پاک و جانت پیراسته شود.^۱

در این حدیث شریف نیز نکاتی دلکش می‌یابی. نخست آن که چون غایت آلا مال مؤمن، وصال محبوبش و پروردگارش است، جز در لقای او جاننش آرامش حقیقی نمی‌یابد. بنا بر این، آرامش ناب برای مؤمن، در دارِ خلود است، نه در دارِ غرور.

و اما آرامش نسبی او در چهار چیز است: خاموشی، اما نه آن خاموشی که به فکر و غصه دنیا فرو روی، یا در حسد جاه و مال دیگران باشی؛ بلکه آن خاموشی و سکوتی که به قلب و جان خویش بنگری و آن را از غفلت و عدم رضایت، باز داری و آنچه در هر

۱. لا راحة للمؤمن عی الحقیقة إلا عند لقاء الله و ما سوی ذلك ففی رابعة أشياء صمت تعرف به حال قلبك و نفسك فیما یكون بینك و بین ربك و خلوة تنجوبها من آفات الزمان ظاهراً و باطناً و جوع تمیت به الشهوات و الوسواس و سهر تنور به قلبك و تنفی به طبعك و تزکی به روحك. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۷۹.

لحظه از فیوضات ربّت می‌رسد، نظاره‌گر باشی و آمیزشی کمتر، تا از آفات زمان، در امان مانی.

و آفات را ظاهری و باطنی فرمودند. چه وقتی است که این آمیزش‌ها تو را از خرج کردن به افراط، باز نمی‌دارد؛ از خوابت می‌کاهد، گه‌گاه در میان جمع عصبانی می‌شوی؛ و گاه سخت به مجادله و محادّثه می‌کشد. اینها آفات ظاهری است و گه‌گاه در این آمیزش‌ها با هزل و لغو و دروغ و غیبت و تکاثر و تفاخر مواجه هستی و کمتر مجالستی است که در آن، یاد خدا باشد و تو را به غفلت نکشاند و اینها هم آثار باطنی معاشرت‌هاست.

و دیگر چیز، روزه و گرسنگی تا از برکت آن، شهوات و وسواس در تو بمیرد و نماز شب که سه اکسیر در خواصّ آن بر شمرده‌اند: اوّل دلت را نورانی کند و آن که خورشید در جانش طالع گردید، از ظلمت بیرونش پاک نباشد. دوم، سرشت و طبیعت نیز پاک و روشن شود؛ یعنی در همین دنیا هم غم از دلت می‌رود و دیگر جهان را تاریک نمی‌یابی و سوم، خاصیت که با العفو العفو. نیمه شب‌ها گناهت آمرزیده و از آلودگی‌ات کاسته و جانت پاک و منزّه می‌شود. به خدا سوگند، با این مکتب، اگر کسی به سعادت دنیا و آخرت نرسد، جای شگفتی است.

روزی حسن بصری در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام عرض کرد: عجب نیست از آن که به ضلالت و هلاکت افتاد؛ بلکه شگفت است از آن که توانست از مهالک برهد و به سعادت برسد.

حضرت فرمود: «و اما من می‌گوییم: شگفت از آن کس نیست که نجات یافت و چگونه نجات یافت؛ بلکه شگفت از آن که هلاک شد و چگونه به هلاکت رسید.»^۱ عزیزا! خود را جز به خدا فروختن، بس خسران است. آن که خویش به

خالق خویش فروخت، پروردگارش به جنت خویش برد که جنت لقا است. در وصف شهیدان کویس فرمود: «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱ و برای صاحبان نفس مطمئنه فرمود: «وَ أَدْخُلِي جَنَّتِي»^۲ در بهشت من، در آی. تو را آن شاهپر داده‌اند که تا به چکاد آن مقام، پرواز توانی کرد. مبدا دار غرور تو را بفریبد. حضرت علی عليه السلام می‌فرماید:

هر آن کس خویشتن را جز به بهشت فروخت، بر او محنتی بس عظیم است.^۳

حال بنگر که ثمن بهشت چیست؟ این پرسشی بود که روزی ابوذر از سلطان عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسید و آن حضرت به او فرمود: دوست داری که به بهشت در آیی؟ عرض کرد: آری، جانم به فدایت! حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

آرزوها را کوتاه دار و مرگ را پیش روی آر و از خدا شرم دار، آن گونه که شایسته است.^۴

چرا مرگ را پیش روی داریم؟ چون مرگ، دروازه سعادت سرمدی و یا شقاوت ابدی است و آدمی که از نیش پشه‌ای هراس دارد و در کسب جزئی سوی شتابان است، چرا سعادت ابدی خویش از یاد برد و شقاوت سرمدی را کوچک انگارد؟ باز از مولایت علی عليه السلام بشنو:

ندیدم همچون بهشت که طالبش را خواب زباید، و همچون جهنم که هراسنده‌اش به خواب رود.^۵



۱. سوره بقره، آیه ۱۶۹.

۲. سوره فجر، آیه ۳۰.

۳. من باع نفسه بغير الجنة فقد عظمت عليه المحنة. غرالحکم، ح ۳۴۷۴.

۴. فاقصر من الأمل، و اجعل الموت نصب عينك و استخ من لله حق الحياء. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۳.

۵. ألا و إني لم أركالجنة نام طالبها و لا كالتار نامها ربها. بحار الأنوار، ج ۲.

بی بهرگی از سحر، بزرگ‌ترین خسران



دانی که اوقات از جهت عبادت، یکسان نیست. با آن که همیشه این در به روی بندگان باز است؛ ولی ماه، گه در هلال باشد و گه در بدر و در میان شب‌ها، یک شب بیشتر شب قدر نیست و در میان روزها، ایام الله روزی چند بیش نباشد و ساعات نیز از نظر نورانیت ملکوتشان با هم تفاوت دارند و در میان آنها هیچ ساعتی همچون ساعت آخر شب نباشد که متأسفانه اکثر مؤمنین هم در این ساعات، از فیوضات بی بهره و در بستر غنوده‌اند.

ای عزیز! کل این کتاب را نویسنده برای آن تألیف نمود که عشق به نماز شب در تو در افزایش. خدا کند که جاذبه قرب او چراغی در دلت برافروزد تا عزم جزم داری و اگر اسحار با برکتی را تا کنون در بحر عدم انداخته‌ای، شب‌های باقی مانده عمر را به غنیمت بری و از بستر به درآیی و آهنگ کوی دوست کنی.

یکی از علمای تبریز از عارف بزرگوار آخوند ملاً حسینقلی همدانی دستورالعملی خواست. وی بر ملطفه‌ای این جمله نگاشت: «الحذر، الحذر، من أربع قواطع، كثرة الكلام، و كثرة الطعام، و كثرة المنام، و كثرة معاشره مع الأنام، و عليك بتغليبها و تبديلها بذكر الملك العالَم و السلام» که معنی چنان باشد: «دوری کن، دوری کن از چهار رهنزن: پُرگویی، پُرخوری، پُرخواهی و معاشرت بسیار با مردم؛ و بر تو باد تبدیل و دگرگونی این کثرات به یاد پروردگار دانا. والسلام!».

و بدان که در این موجز، همه چیز جمع است؛ چون از پُرگویی اجتناب کردی و از خواب زیاد کاستی و از معاشرت بی جا صرفه جویی نمودی، بینی که در هر شبانه روز، ساعاتی از عمر که بر باد می دادی، به غنیمت گرفته ای. حال این ساعات را به یاد و عبادت خدا بنشین. بدن، نیاز به خواب دارد. برای استراحت بدن از آغاز شب بهره گیر تا بتوانی در پایان شب برخیزی.

جمله دوم وصیت حضرت امیرالمومنین به فرزندش حضرت امام حسن علیه السلام توصیه به نظم در کار است. در هر کار، اگر برنامه و تصمیم باشد، ما به دنیا و آخرتمان، به روح و بدنمان می‌رسیم؛ ولی تا زمانی که تو می‌خواهی چهار پنج ساعت از آغاز شب را به هزل و لهو و تماشای تلویزیون و یا صحبت با دوستان بگذرانی، طبعاً پایان شب، توان برخاستن از بستر را نداری و یا خود را به زیاد خفتن عادت داده‌ای:

بر حذر باشید از زیاد خفتن، چه خواب زیاد، شخص را در روز
قیامت فقیر می‌دارد.^۱

و حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - خدای را عرض کرد:
پروردگارا! مبعوض ترین کس در نزد تو کیست؟ خطاب آمد: آن که همچون
مُرَداری در شب بخسبید و روز در زمره هرزه گویان باشد.
بسا ساعاتی از شب که سر بر بالین داری؛ ولی خوابت نمی‌برد، و کمتر کسی
است که شب تا صبح به خواب رود. اگر از خواب خود بگاهی و زندگانی‌ات با نظم
باشد، چون سر بر بالین نهی، خوابت بَرَد و در ساعت مقرر بیدار شوی. خوش
بر آن بنده منظم که به خواب و عبادت و اکتساب دنیا و آخرت رسد و بهره
هر دو جهانی‌اش باشد! زهی آن بیدار دل که از نسایم پُر بار سحر، همه عمر
بهره‌مند بوده، نافله شب و مناجات سحر دارد و سپس به نافله صبح

۱. إياكم وكثرة النوم فإن كثرة النوم يدع صاحبة فقيرا يوم القيامة. بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۱۸۰.

برخیزد؛ با دعای صباح، همراز امیرالمؤمنین علیه السلام در بامداد باشد و از نسیم
صبح، چون غنچه بشکفتد. چنین انسانی در روز به آن جیفه شب خفته روز
غافل چه ماند؟!

تا در این زندان فانی زندگانی باشدت
کُنج عزلت گیر تا گنج معانی باشدت
کام و ناکام این زمان در کام خود در هم شکن
تا به کام خویش فردا کامرانی باشدت
روزک چندی چو مردان صبرکن در رنج و غم
تا که بعد از رنج، گنج شایگانی باشدت
روی خود را زعفرانی کن به بیداری شب
تا به روز حشر، روی ارغوانی باشدت
صبحدم درهای دولت‌خانه‌ها بگشاده‌اند
عرضه کن گر آن زمان راز نهانی باشدت
گر بمیری در میان زندگی عطاروار
چون در آید مرگ، عین زندگانی باشدت
(عطار)



آداب خواب

همان گونه که سال خوش از بهارش پیداست، بیداری خوش نیز از خفتن خوش خیزد. لاجرم، خوش بخواب تا خوش برخیزی. نخست، چنان که خواندی، زودتر به بستر رو و اگر اهل سحرخیزی باشی، طبعاً بدن آماده استراحت است، تا بدانی که خواب با مرگ، چندان تفاوتی ندارد و در خبر هم هست «می میرید، همان گونه که به خواب می روید». بر این آیه نیز توجه نما:

خداست که جانها را در دم مرگ می گیرد و آنها را هم که نمرده اند، در خواب می گیرد. پس هر آن کس که مرگش رسیده باشد، نگه می دارد و آن دیگر را به بدنش برمی گرداند تا مدتی معین. به راستی که در این جریانها آیتهاست برای مردمی که می اندیشند.^۱

می بینی که چه در خواب و چه در مرگ، روح از بدن گرفته می شود. و اما برای آن که مرگش نرسیده، خداوند، آن را باز می گرداند، و آن که مرگش رسیده، برای همیشه روحش قبض می شود. پس در حقیقت، خواب، نوعی تمرین مرگ و دروازه آن است که به روی تو در هر شبانه روز، یک بار گشوده می شود تا با آن، مانوس باشی و از این دروازه، نظری بر آن دیار افکنی و آماده این سفر باشی و در آخر آیه می فرماید: «در همین مسئله برای ژرف اندیشان، آیتی عظیم است».

۱. اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْتَبِرُونَ. سورة زمر، آیه ۴۲.

در عالم رؤیا نیز می‌بینی که با آن که بدنت در بستر است، تو گه در زمین و گه در آسمان پرواز می‌کنی و گاهی در امواج اقیانوس‌ها شناوری؛ گه در عذابی و گه در عیش. پس دریابی که تویی این بدن، بدن داری و بی‌این دست و پا، دست و پایت هست و دیگر آن که چون روح در خواب به قرب حق می‌رود، جا دارد که پاک رود. می‌خواهد سفر از دیار مُلک به ملکوت نماید. چه زشت است با حال جنابت یا بی‌وضو رود. لازم است که حتماً قبل از خوابیدن، تطهیر کنی و وضو سازی. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام دربارهٔ خفتن چنین فرموده‌اند:

مسلمان، جنب نمی‌خوابد و جز با طهارت به بستر نمی‌رود. حتی اگر آب نیافت، با خاک تیمم می‌کند. چه، روح مؤمن در خواب به سوی پروردگارش بالا رود و اگر با طهارت باشد، خدایش می‌پذیرد و مبارکش می‌گرداند. اگر اجلش رسیده باشد، آن را در گنجینهٔ رحمت خود در می‌آورد و اگر نرسیده باشد، آن را با فرشتگان امین خود، روانهٔ دنیا می‌کند تا به جسدش باز گردانند.^۱

و در حدیثی دیگر است که:

هیچ کس به خواب نمی‌رود، مگر آن که نفسش به آسمان عروج می‌کند و جان در بدنش باقی می‌ماند و بین نفس و جان او رابطه‌ای چون شعاع خورشید، برقرار است. حال اگر خداوند اجازهٔ قبض ارواح را داده باشد، جان هم به سوی نفس می‌رود و اگر اجازهٔ برگشتن روح را داده باشد، نفس به سوی روح می‌رود.^۲

(امام صادق علیه السلام)

لاجرم، روح در این سفر چون پاک رود، در مصاحبت حضرت دوست پیامی گیرد و تذکری یابد که آنها را «رؤیای صادق» نامند و بسا

۱. الخصال، ح ۴۰۰.

۲. مجمع البیان.

بشارت‌هایش دهند که مادام‌العمر، سرخوش آن بشارت‌ها باشد. عارف بزرگوار حاج میرزا جواد آقا تبریزی رحمته‌الله در کتاب لقاء الله چنین فرمایند:

ممکن است خداوند جواد، در همین خواب، موهبت‌های عظیمه عنایت فرماید. حتّی من خبر دارم بعضی را در خواب وسط روز، معرفت نفس دست داده بود... ای بسا معارف که از رؤیاهای برای سالکین کشف شده و بسا مقامات که از رؤیای انبیا و ائمه علیهم‌السلام و بزرگان دین به سالک عنایت می‌شود. در تفسیر آیه: ﴿لَهُمْ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾.

روایتی وارد شده که «بُشْرَى» در دنیا عبارت از رؤیاهای مبشّره‌است که او خود ببیند و یا غیر در حَقّش می‌بیند. این عبدذلیل، خیلی امیدواری‌هایم به بعضی از رؤیاهاست که در آنها حضرات معصومین علیهم‌السلام را زیارت کرده و مورد مرحمت‌های بزرگ شده‌ام و بسیار بوده که از لذّات آن رؤیا با لذّت و راحت می‌خفتم.

مستحبّ است در موقع خواب، آیات از «آمن الرسول» تا آخر سوره آل عمران را قرائت نمایید و برای بیداری سحر، آیه آخر سوره کهف ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...﴾ تا پایان آیه خوانده شود.

و نیز جزء مستحبّات خواب، تسبیح حضرت زهرا علیها‌السلام و سه بار «آیه‌الکرسی» و یازده بار سوره توحید است؛ و چه خوب است کسی که اگر هنوز بعد از این اذکار به خواب نرفته با آهنگ تنفس «الله، الله» گوید تا خوابش درُزاید و دیده شده که بسا بدن در خواب است؛ ولی نام عطر آگین دوست، زمزمه لب:

حتّی به خواب بود به لب بی‌ارادتم نام تو بر دهان من، از من جدا مشو

(مؤلف)

و نه تنها خود در طهارت بود بلکه سعی کند بستر او نیز طاهر باشد:

﴿ وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴾^۱

طبعاً آن سالک که این گونه به بستر رود و این گونه بیارامد، از آغاز تا پایان خوابش همه عبادت باشد و جانش از نسایم رحمت حق، برخوردار:

نسیمی کز بُن آن کاکل آیو مرا خوش تر ز بوی سنبُل آیو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بسترم بوی گل آیو
(بایاطاهر)

چون نظم در کار سالک آمد که زود به بستر رود و به هنگام تهجد برخیزد، این برنامه، عادت و ملکه گردد و عیناً در وقت اراده کردن، بیدار شود و چون بیدار شد، به یاد آورد که خواب او مرگی بوده و زندگانی، حیات جدیدی.

به حضرت امام صادق علیه السلام خبر دادند که فلان صحابی سر کار مُرده و فردا برای تشییع آماده باشید. فردا صبح چون حضرت به خانه اش رفتند، خبری نبود. متعلقه اش به خدمت امام رسید و عرض کرد: آقا! وی دیشب بی هوش شده بود و ما تصوّر کردیم مُرده و هم اکنون حالش خوب است. امام به بالینش نشست و فرمود: حالت چگونه است؟ گفت: آقا! دیشب حالم بسیار بحرانی و سخت بود؛ مُردم و زنده شدم. امروز صبح بحمدالله حالم خوب است. حضرت فرمود: حال تصوّر کن که مُرده ای و تو را در قبر نهاده اند و درهای جهنّم را به رویت گشوده اند. تو شروع به لابه و التماس کرده ای که: پروردگارا! مرا به دنیا برگردان تا جبران مافات کنم و یک توبه واقعی نمایم. خداوند هم دعای تو را پذیرفته و فرمان داده تا تو را به دنیا بازگردانند.

۱. سوره مدثر، آیه ۴.

ای عزیز! هر سحر که بیدار شدی، چون دانستی که از مرگی موقت باز گشتی، تو نیز همین تصوّر را داشته باشی که بیاید مرا و تو را خوابی که دیگر به دنبال آن، بیداری نیست. تا این بیداری‌ها هست، فرصت را برای بندگی حق، غنیمت دان، وگرنه به یقین دان:

آن که خوابش بهتر از بیداری است این چنین بد زندگانی، مُرده به (سعدی)

بسا در شبانه روز آن قدر می خوابی که شبها خوابت نمی برد و برای به خواب رفتن، قرص های مسکن می خوری. این امراض از پُرخوابی می خیزد. تو چون زیاد نخوابی و خوابت را برنامه و نظم باشد، چون سر بر بالین نهی، بینی که آن اذکار که تجویز نمودم، به انجام نرسد و تو را خواب در زباید.

لذات، هر آنچه متعادل و کمتر باشد، لذت و بهره اش بیش بود. بینی افطار رمضان در کامت لذت بیش تر زاید، از آن رو که ساعاتی چند از خوراک، چشم پوشیدی. بنا بر این، همی دان که امساک کنندگان لذات از لذات دنیا هم بیش بهره دارند، سوای آن که در تربیت نفس نیز توفیق بیشتری داشته اند. خواهی این سخن را از زبان لقمان بشنوی؟ برخوان:

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر	به اندرز فرمود کای خوب چهر
مخور لقمه، جز خسروانی خورش	که تن یابدت ز آن خورش، پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند	میارام، جز در اوج پرند
بگفت: ای پدر! پند ممکن سرای	بگفت: ای پسر! سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشن گیر تنگ	که در کام نوشت نماید شرنگ
به راحت مخسب آن قدر تا توان	که خارت شود زیر تن، پرنیان
ز وصل پری باش چندان بَری	که در دیده دیوت نماید پری

(جامی)

بنا بر این، یقین دان که از لذت خواب و استراحت اهل تهجد، بهره
بیشتر دارند. حضرت امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب چنین فرمود:

بر تو باد کم خفتن در شبانگاه و کم‌گویی در روز؛ چه در کالبد
آدمی عضوی در سپاس، کمتر از چشم و زبان نیست.
مادر سلیمان علیه السلام به او می‌گفت: «ای فرزند! بر تو باد کم خفتن؛ چه،
خواب تو را نیازمند می‌کند در آن روز که مردم همه محتاج عمل‌اند.»^۱



۱. یا ابن جندب: أقل النوم بالليل والكلام بالنهار فما في جسد شيء أقل شكرياً من العين و
اللسان فان أم سليمان قالت سليمان عليه السلام: يا بني! إياك و النوم فإنه يفقرك يوم يحتاج الناس إلى
أعمالهم. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۸۰.

از خدا باید خواست



نیست مرا توفیقی، مگر از خداوند. بر او توکل می‌نمایم و به سوی او بازگشت می‌کنم.^۱

عزیزا!

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج	بی عنایات خدا هیچیم، هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق	گر ملک باشد، سیاهستش ورق
ای خدا، ای فضل تو حاجت‌روا	با تو یاد هیچ کس، نبود روا
قطره‌ای دانش که بخشیدی تو پیش	متصل گردان به دریا‌های خویش
قطره‌ای علم است اندر جان من	وارهانش از هوا وز خاک تن

(مولوی)

پروردگارا! آنچه گفتیم، از توفیقات تو بود و بر قلم، جز آنچه تو الهام فرمودی و اولیایت گفتند، چیزی نرفت. امید که مرا و خوانندگان آثار مرا توفیق اجرای این برنامه‌ها عنایت فرمایی که جز آنچه خواست توست، انجام نمی‌گردد.

الهی! اگر کوتاهیم، توفیق عمل از تو خواهیم و اگر توفیق دادی، جز سپاس به درگاہت چیزی نداریم. ببینیم مولایمان امیرالمومنین ع درباره توفیق چه فرمایند:

توفیق، خود رحمت است.^۲

۱. وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. سوره هود، آیه ۸۸

۲. التوفیق رحمة. غررالحکم، ش ۱۶۲.

توفیق، به عنایت حضرت رحمان است.^۱
توفیق، گرامی‌ترین لذت است.^۲
بدون توفیق، کوشش و مجاهدت راه به جایی نبرد.^۳

و نیز فرمود:

به راستی که خداوند منزّه، قرار داده از برای هر کار نیکی، اهلی و برای حق، برپاکندگانی و برای اطاعت، نگهدارندگانی و برای شما در هر کار نیکی یاوری از ناحیه خداست که می‌گوید با زبان شما و ثابت می‌دارد دل‌هایتان را و کفایت می‌کند هر کفایت شده‌ای را و شفا می‌دهد هر بهبود یافته‌ای را.^۴

بنابر این، اگر توفیقی در کار خیر نمی‌یابی، با عجز و التماس بر در خانه خدای خویش آی و از او بخواه و اگر می‌یابی در خویشتن خیری مسلم، توفیق آن را از خدای دان و بر آن شکر گوی که در شکر، نعمت افزونی آن است و چون اصل عاقبت است، همیشه بعد از هر نماز از خداوند، عاقبت به خیری برای خود و دیگران از خدا بخواه، و چه توفیق از این بهتر که در راه خیر و کار خیر، اجل فرارسد و عمر شخص به پایان آید:

ختم کار خدایا به عفو و رحمت خویش به خیر کن که همین است غایت
الأمال

و از خدای، توفیق سحرخیزی را بخواه که چون این توفیق آید، در

۱. التوفیق عنایة الرحمن. غرّالاحکم، ش ۹۵۲.

۲. التوفیق اشرف الخطین. غرّالاحکم، ش ۱۶۴۲.

۳. لاینفع الاجتهاد بغیر توفیق. غرّالاحکم، ش ۱۰۶۸۰.

۴. إنّ الله سبحانه قد جعل للخیر أهلاً و للحق دعائم و للطاعة عصماً و ان لکم عند کل طاعة عوناً من الله سبحانه يقول علی الألسنة و یثبت الأفئدة فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف.
نهج البلاغه، خطبة ۲۱۴.

سایر خیرات بر تو گشاده گردد، چه بعد از نماز وُتْر، وقت عرضه حاجات است که درهای آسمان باز است و طبعاً تو هر شب، در چنین ساعاتی دستت به دعا بلند است و جز خیر از خدا نمی خواهی و خداوند هم وعده استجابت داده. در روز بعد از نماز، توفیق تهجد خواه و در تهجد، توفیق سعادت دنیا و آخرت خواه.

شبها دری را گشایند و روزها دری. روزها را روزی است و شبها را روزی دیگر. تو بیا، شب آمدی، خوش آمدی، روز آمدی، خوش آمدی. اصل، آمدن است:

هم اوست که شب و روز را از پی یکدیگر درآورد برای آن که
بخواهد متذکر شود یا سپاس گزارد.^۱

و همی دان که آنچه باعث می شود که شخص، توفیق نماز شب نیابد، اغلب گناه روز است. بنا بر این، از جمله آفات گناه که کم نیست، یکی هم سلب توفیق سحرخیزی است.
امام صادق علیه السلام فرمودند:

به راستی که مرد گناهی می کند و در اثر آن، نماز شب بر او
حرام می گردد. چه عمل زشت در صاحبش زودتر از کارد در
گوشت، اثر می کند.^۲

و همچنین امام صادق علیه السلام فرمودند:

خداوند، هرگز نعمتی را که به بنده اش داده، از او سلب نمی کند،

۱. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا. سوره فرقان، آیه ۶۲.
۲. إِنَّ الرَّجُلَ يَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَحْرَمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ، وَإِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَسْرَعَ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۳۰.

جز این که گناهی کند که باعث سلب آن نعمت شود.^۱

مردی به خدمت امیرالمومنین علیه السلام آمد و عرض کرد: ای علی! نماز شب از من سلب شده. فرمود: تو مردی هستی که گناهت تو را در بند داشته.

بنا بر این، آن که را آرزوی توفیق است، باید از گناه بپرهیزد و برای استغفار، به دامن دوست درآویزد. حال که به اینجا رسیدم، رو به قبله بنشین و با این غزل فیض کاشانی - که رحمت خدای بر او باد - به درگاه حضرت غفار، طلب استغفار نما:

بار الها! راستان را در حریمت بار ده
جان آگاهی کرامت کن، دل بیدار ده
روح پاکی را که شد آلوده لوث گناه
باده ناب طهور از جام استغفار ده
واصلان را محو کن اندر جمال خویشتن
سالکان را جان هشیار و دلی بیدار ده
یک نظر کن در جهان آب و گل از روی لطف
دوستان را گل بر افشان، دشمنان را خار ده
در دل بی سیرتان، آتش برافروز از جحیم
نیکوان را جام خرم چهره گلنار ده
هر کسی را هر چه می خواهد دلش، آماده کن
عاشقان را بار ده، افسردگان را کار ده
«فیض» را چون ره نمودی سوی خود از روی لطف
مرحمت فرما ز عشقش مرکب رهوار ده

۱. ما أنعم الله علی عبد نعمه قطّ فسلبها إیّاه حتّی یذنب ذنباً یستحقّ بذلك السلب. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۳۹.

(فیض کاشانی)



حضور و خشوع

هم اکنون که عزم راسخت بر این داشت که باقی مانده عمر را از ساعات سحر بهره بری و ایام را به غفلت سپری نکنی، بکوش تا چون به عبادت برخیزی، بدانی که در حضور که ایستاده‌ای و با که راز و نیاز داری؟ فقر خود و غنای او دانی، تاسعیت به هدر نرود. از آن دم که برخیزی و چشم بر آسمان دوزی، به عظمت آفرینش و کهکشان‌ها نگری و به ضعف خود پی بری و بدانی که هستی مطلق، نیست راهستی داده و آن را دعوت نموده و بر سر سفره نعمات خود، نشانده و دست مرحمت بر سر او کشیده و با او عشق می‌بازد و بنا بر این، در این راه، گامی را ما بر نداشته‌ایم. همه او در کار بود. خود نبینی و همه او را بینی.

دیدند پشه بر لب دریا نشسته بود	در فکر سر فکنده به صد عجز و صد
عنا	گفتند: چیست حاجت ای پشه
ضعیف؟	گفتا که آب این همه دریا بود مرا
گفتند: حوصله چو نداری، مگوی این	گفتا: به ناامیدی از او چون دهم رضا؟!
منگر به ناامیدی شخص ضعیف	
من	بنگر که این هوس ز کجا خاست، وین
هوا	عقلم هزار بار به روزی کند خموش
عشقم خموش می نکند یک نفس	
رها	

(عطار)

بارالها! عشقم به این بارگاه کشید. از این در روی، بر نتوانم تافت
با آن که می‌دانم ورود به این مهمانسرا شایسته من نیست. ایستاده‌ام
در انتظار تا چون خوبان درآیند، به طفیل ایشان خود را جا زنم؛ باشد
که در این خلوتگاه، پرتوی بر قلبم افتد و مرا از خاک برکند و بر
افلاک کشاند.

در این سراگاه، آلودگان را هم پاک کرده و به سوی قرب کشانده‌اند.
فضیل عیاض را دانی که راهزن بود و در نیمه شبی بر کاروانی که در راه
بیتوته کرده بود، به جاسوسی آمده، تا بیند متاع کاروان چند است. دلسوخته‌ای
نماز شب گزارده و به قرائت قرآن مشغول بود و به این آیه رسیده:

بر گروندگان آیا نرسیده است زمانی که دل‌هایشان به یاد خدا
خاشع گردد؟^۱

پیکرش به لرزه آمد. از نهاد همین آیه، نور هدایت بر تافت. کوله‌بارش به
زمین افتاد. از صدای آن، مرد قاری بلند شد. چشمش به فضیل که افتاد،
او را شناخت. خواست فریاد زند. فضیل گفت: ای مرد! دم مزنی که فضیل،
هدایت حق را لبتیک گفت و دل به یاد او خاضع داشت.

بیا بگو: پروردگارا! بگیرم که در جنایت، همچون فضیلم. او راهزن دیگران
بود و من، راهزن راه خود. آن نور که بر قلب او تافتی، بر دل من هم بتاب.
مرا از آنان قرار ده که چون آهنگ قرائت آیات و پیام تو را شنوند:

چهره بر خاک می‌نهند و سجده‌کنان، همی‌گویند: پروردگار ما! وعده تو
انجام‌پذیر است. همی‌گیرند و با هر آیه، خشوعشان بیش می‌شود.^۲

۱. أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ. سورة حدید، آیه ۱۶.
۲. يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا، وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا، وَ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ

عزیزا! خشوع، روح عبادت است. چون خشوع باشد، عملت جان می‌یابد و به طرف معبودت پرواز می‌کند، آنجا که فرمود:

كَلِمَةُ طَيِّبٍ وَ عَمَلٍ صَالِحٍ بِهٖ سَوَىٰ اَوْ بِالَا مِی رُود.

کلمه طیب مؤمن، خاشع است که با عمل صالح، رفعت می‌یابد و عزت می‌بیند و آنچه به سوی او رفت، باقی است و آنچه در زمین ماند، فانی و ناپایدار است: آنچه در نزد شماسست، فناپذیر است و آنچه در نزد خداست، جاویدان است.^۱

زین رو، سعی نما هم اکنون که خواب و بستر را رها کردی و بدنت به سوی قبله گرایید، دلت نیز آن سویی شود و افکار روز را وا پس نهی و سکوتی که در شهر حکمفرماست، درونت را نیز این سکوت، فرا گرفته باشد.

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم

من این نماز حساب نماز نشمارم

ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم

و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم

مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی

حدیث درد فراق تو با تو بگزارم

و گرنه این چه نمازی بود که من با تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم؟

→

يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ حُشُوْعًا. سوره اسراء، آیه ۱۰۷-۱۰۹.

۱. مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ. سوره نحل، آیه ۹۶.

نمازکن به صفت چون فرشته ماند و من
هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
کسی که جامه به سگ بر زند، نمازی نیست
نماز من به چه ارزد که در بغل دارم
از این نماز ریایی، چنان خجل شده‌ام
که در برابر رویت، نظر نمی‌آرم
(شمس تبریزی)

دکان و شغل از این سویم کشد، زن و فرزند از آن سو، آبرو و اجتماع،
از سویی دیگر. حالم در این میان، روی آوردن به توست. کجا این روی
ثابت ماند:

خداوند، مثلی می‌زند مردی را که شریکانی دارد ستیزه‌جوی
و مردی که در دارایی‌اش استقلال دارد. این دو به هم کی مانند؟!^۱



سرمشقی از بزرگان

یکی از نزدیکان امام خمینی علیه السلام می‌گوید:

«پنج‌شنبه سال نماز شب ایشان ترک نشد. امام در بیماری و صحت، در زندان در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب، نیمه شب‌ها نماز می‌خواندند. وقتی ایشان در قم دچار عارضه قلبی شدند و پزشکان دستور دادند ایشان را به تهران ببریم، هوا بسیار سرد و جاده یخ‌بندان بود. امام در آمبولانس روی تخت، این فاصله را به نماز شب مشغول بودند. شبی که از پاریس به تهران می‌آمدیم، همه افراد در هواپیما در خواب رفته بودند. تنها امام در قسمت جلو هواپیما مشغول نماز شب بودند. آثار اشک بر گونه‌های امام، نمایان بود. در همان شب، مهماندار هواپیما چون گریه زیاد امام را مشاهده کرده بود، پرسیده بود: آیا از چیزی ناراحت هستید؟! وقتی امام را از قم در عصر طاغوت برای زندان انتقال دادند، سرگرد عصّار، یکی از همراهان مأمورین بود. وی گفته بود: من تحت تأثیر گریه و زاری امام هنگام نماز شب، خود به گریه افتادم.»^۱

□

مرحوم حضرت آیه الله نجابت علیه السلام استاد بزرگوارم را نوعاً بعد از نماز عشا برای بهره‌ای یا سؤالی در انتظار می‌نشستم. سجده ایشان، درست دو ساعت طول می‌کشید. بعدها فهمیدم ذکر سجده حضرت امام سجّاد علیّه السلام

۱. نقل از: شهبان‌خدا، ص ۵۱ (با اندک تصرّف).

را هزار بار تکرار می فرمود.

□

در احوالات محمد اشرفی، از شاگردان سعید العلماء آورده اند که از نیمه های شب تا طلوع آفتاب در تضرع و زاری و نماز و قیام و قعود بود و حالت او آن گونه بود که هر کس او را می دید، می پنداشت از بستر بیماری برخاسته.^۱

□

حجة الاسلام شفتی، این سید بزرگوار، پیوسته در حال مراقبت بود. گوشه های چشم او از کثرت گریه در هنگام نماز شب، مجروح شده بود. یکی از نزدیکان آن بزرگوار، نقل می کرد که وقتی با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتیم، شب را در راه گذرانیدیم. سید به من فرمود: نمی خوابی؟ من به بستر رفتم. چون سید پنداشت که من در خوابم، برخاست و به نماز شب ایستاد. به خدا سوگند، دیدم که بندهای استخوان کتف و اعضایش می لرزید، آن گونه که کلمات نماز را از شدت لرزش فکین، مکرر تکرار می کرد. وی به مجرد این که تنها می شد، به گریه می پرداخت.^۲

□

شیخ محمد جعفر کاشف الغطاء^{رحمته} در عبادت و صفای باطن و حالت تضرع و زاری به درگاه باری تعالی و تهجد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار خود بود و تا سر حد قدرت سعی می کرد مستحبی از او فوت نشود. شهید محراب ملامحمد تقی برغانی^{رحمته} نقل می کند: «روزی که مرحوم شیخ وارد قزوین شد، در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند.

۱. قصص العلماء، ص ۱۲۳.

۲. حیدیه های، ص ۲۲۲.

در آن منزل، باغی وجود داشت. شب هنگام، من در آن باغ خفته بودم. نیمه‌های شب بود که در آن باغ، صدای گریه و ناله‌ی شیخ، مرا بیدار کرد. از بستر برخاستم تا ناظر نماز شب و مناجات او باشم. در آنجایی که او مشغول عبادت و مناجات بود، ایستادم و از آن شب، ناله و زاری او تا آن حد در من اثر بخشید که تا کنون که ۲۵ سال از آن تاریخ می‌گذرد، نماز شب و سحرخیزی من، ترک نشده.^۱

مرحوم علامه طباطبایی رحمته‌الله گفته بود که: «من ۲۳ ساله بودم. روزی در مدرسه نجف وضو می‌ساختم. دستی بر شانه‌ام خورد. رو برگردانیدم. عارف بزرگوار، مرحوم قاضی طباطبایی رحمته‌الله بود. سلام کردم. فرمود: سید! دنیا را می‌خواهی، نماز شب بخوان. آخرت را می‌خواهی، نماز شب بخوان. سخن آن بزرگوار، آن گونه در دلم نشست که تا کنون نماز شب از من فوت نشده است.»

باری! سخن چون از دل برآید، این گونه در دل نشیند. عزیز خواننده! سخن را به درازا نکشم. فقط این سخن را فراموش مدار که نبوده بزرگواری که به جایی رسیده باشد، جز این که از برنامه عبادت اسحار، بهره‌مند بوده و بدون آن، طی مقامات عالی، غیر ممکن است.

رازی است مرا با شب و رازی است عجب

شب داند و من دانم و من دانم و شب



۱. فضائل و آثار نماز شب، ص ۱۰۵.

شبی که رابعه به خواب رفت



صاحب کتاب مشارق العشق، در احوال رابعه، آن عارف شیفته می نویسد که وی را یک شب خواب در رُبود و نماز شب او ترک گردید. در خواب دید که آسمان بر او خشمگین گشته و نزدیک است که آنچه از برکت شب زنده داری های گذشته داشته، از دست بدهد. حوریه ای را دید که قبلاً در خواب دیده بود که همسایه بهشتی اوست و امشب به سراغ او آمده و در توبیخ او این شعر را می سراید:

صلاتك نور و العباد رقود و نومك ضد الصلاة عنيد
و عمرك غنم إن عقلت و مهله يسير و يغنى دائماً و يبيد

«آنگاه که مردم همه در خواب اند، نماز تو همچون نوری است و خواب، دشمن سرسخت نماز توست و اگر به تفکر نشینی، این عمر مانده، غنیمت است و درنگی بس کوتاه دارد. چه روزها پیوسته در طلوع و غروب است.» عزیزا! چون تو در گلزار عشق خرامیدن گیری؛ خواب از تو می گریزد و آرام نیز، و بی محبوب یک دم نیارامی. عشق را نه ناموس است و نه قانون؛ نسیم نیست تا بنوازد. طوفان است که غیر را از جا بکند و جز معشوق در دل نگذارد. سیلاب است که همه چیز را با خود می برد، حتی عاشق را و خوشا به حال آن عاشق که سیلاب عشقش ریشه بر کند و به اقیانوس عظیم وصالش در پیوندد.

از من چه شنوی، از مولانا بشنو:

من نخواهم عشوه هجران شنود
هر چه غیر شورش و دیوانگی
است
آزمودم، چند خواهم آزمود؟
اندر این ره، روی در بیگانگی است
هین منه بر پایم آن زنجیر را
غیر آن جعد نگار مقبلم
عشق و ناموس، ای برادر راست
نمیست
خانه خود را همی سوزی بسوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر
مست
خانه عاشق چنین اولی تر است
زانکه شمع من به سوزش روشنم
بعد از من سوز را قبله کنم
یک شبی در کوی بی خوابان گذر
(مولوی)

چه می شنوی؟ آنجایی را که وعده داده اند، کم جایی نیست تا در فراق
آن تو را خواب گیرد. بنگر تا از زبان مولای متقیان چه شنوی؟!^۱

خداوند را شرابی ویژه دوستان است که چون نوشند، سرمست
گردند و چون سرمست شدند، به طرب خیزند و چون به طرب
آمدند، پاک شوند و چون به پاکی گراییدند، ذوب گردند و چون
ذوب شدند، ناب گردند و چون ناب شدند، طالب گردند و چون
طالب شدند، بیابند و چون یافتند، در پیوندند و چون پیوستند،
فرقی میان ایشان و محبوبشان نیست.^۱

۱. إن الله تعالى شراباً لأولیائه إذا شربوا سکروا، و إذا سکروا طربوا، و إذا طربوا طابوا، و إذا
طابوا ذابوا، و إذا ذابوا خلصوا، و إذا خلصوا طلبوا، و إذا طلبوا جدوا، و إذا جدوا وصلوا، و إذا
وصلوا اتصلوا، و إذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم. جامع الأسرار، سید حیدر آملی، ص ۲۰۵.

گرم‌روانِ کوی دوست قرار دهد و شبی از ایّامِ عمرت را در بسترِ نمایی.
مخاطب من در این اثر، همچون تو صاحب‌دلانی هستی که طلبکار
دوست‌اند و طبعاً:

سخن شمع به پروانه‌دلی باید گفت

کاین حدیثی است که با سوختگان در گیرد

(حافظ)

فقط یادت نرود که در هر سحرگاه که خداوندت توفیق عنایت فرمود،
چون به قنوت و تُر رسیدی و چهل بندهٔ پاک را یاد کردی، از این ناپاک نیز
به عنوان طفیل یاد نما که سخت، محتاج دعای توام و اگر خداوند، فرصت
عنایت فرمود، برای نماز واجب نیز سفارش‌هایی دارم که در کتاب دیگری
به نام معراج آسمان، تقدیمت خواهم نمود. خداوند، یار و نگهدارت. و مِن
الله توفیق!

رفتنش در آسیا بهر شماس	رفتن این آب، فوق آسیاست
آب را در جوی اصلی باز راند	چون شما را حاجت طاحون نماند
ور نه خود آن آب را جویی	ناطقه سوی دهان تعلیم راست
می‌رود بی‌بانگ بی تکرارها	جـداست
ای خدا! جان را تو بنما آن مقام	«تحتها الأنهار» تا گلزارها
	کاندر آن بی‌حرف می‌روید کلام

(مولوی)

پایان

۲۲ دیماه ۱۳۷۵

۲۲۳ ◊..... شبی که راجه به خواب رفت



واژه‌نامه

قُز: ابریشم	حایط: حیاط خانه	آبگینه: شیشه
قلاووز: رهبر و پیشوا	خور: خورشید	آفل: افول‌کننده
قدح: کاسه شراب	دُرُج: صندوقچه	أَحْوَل: دوبین
کیت: که تو را	دُرِد: ته مانده شراب	اذیال: پس ماندگان
کِشَن: که او را	دستنبو: گلوله‌ها از مُسک و عنبر و دیگر عطریات؛ هر چیز خوشبویی	إِسْبُرد: سبُرد، سفارش کرد
کمون: پوشیده شدن، پوشیدگی	دهر: روزگار	استاره: ستاره
مبصری: بینایی	دیچور: تاریک	استظهار: پشت گرمی
متاع: کالا	راغ: چمنزار	اشجار: درختان
محاق: تاریکی	رُخام: سنگ مرمر	اشکار: شکار
محب: دوستدار	زفت: بزرگ	افلاس: فقر و بیچارگی
محبوب: پوشیده و نهان	ژاژ خاییدن: بیهوده گفتن	اقطار: اطراف
مستسقی: آب‌دهنده	سَمَن: یاسمن	اکراه: ناخشنودی
معاشر: گروه‌ها	شَرنگ: زهر	التجا: پناه بردن
معجر: روسری	شو: شب	امتعه: کالاها
مُل: شراب	صهبا: جام شراب	انفاس: نفس‌ها
منتقم: انتقام‌گیرنده	ضیف: مهمان	اوهام: خیالات
مهبط: محل فرود آمدن	طرف: بهره و نصیب	اهبطو: پایین بیاید
ناصیه: پیشانی	طرف: جهت و سو	بط: مرغابی
نسایم: نسیم‌ها	طره: موی جلوی سر	بُکا: گریه
نسیان: فراموشی	عما: کور بودن	بیضه: تخم
نعم: نعمت‌ها	عندلیب: بلبل	توسنی: سرکشی کردن
نَفحه: بوی خوش	عن قریب: به زودی	جبلت: فطرت و سرشت
واثق: مطمئن	غایت: نهایت	جعد: مو، موی درهم پیچیده
هبه: بخشش - هدیه		جیب: گریبان

فهرست الفبایی اسامی



<p>جابر، ۱۷۴</p> <p>جامی، ۵۹، ۱۸۹</p> <p>جبرئیل، ۳۶، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۴۳</p> <p>حاج میرزا جواد آقا تبریزی، ۱۸۷</p> <p>حاج میرزا جواد آقاملکی، ۱۲۹</p> <p>حافظ (خواجه شمس‌الدین حافظ، خواجه شیراز، حافظ شیرازی، لسان‌الغیب، خواجه حافظ)، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۹۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۵</p> <p>حجت‌الاسلام شفتی، ۲۰۰</p> <p>حسن <small>علیه السلام</small>، ۸۱، ۱۸۲</p> <p>حسن بصری، ۱۷۹</p> <p>حسن زاده املی، ۹۲</p> <p>حسین <small>علیه السلام</small>، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۴۷</p> <p>حسین خوارزمی، ۱۰۳</p> <p>حلاج، ۹۷</p> <p>حمیرا، ۱۳</p> <p>خضر، ۷۲</p> <p>خواجه‌ای کرمانی، ۱۵۱، ۱۵۲</p> <p>خواجه عبدالله انصاری، ۱۱۷</p> <p>داوود، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۰۱</p>	<p>آخوند ملاحسین قلی همدانی، ۱۸۱</p> <p>آخوند ملا محمد تقی مجلسی، ۱۲۹</p> <p>آخوند ملامحمد کاشی، ۱۳۱</p> <p>آیت‌الله نجابت، ۱۹۹</p> <p>ابراهیم (خلیل)، ۱۰، ۴۵، ۷۶، ۱۰۰، ۱۳۵</p> <p>ابن جنذب، ۱۹۰</p> <p>ابن سینا، ۵۳</p> <p>ابوجهل، ۴۲</p> <p>ابوحمز، ۷۲، ۱۱۴</p> <p>ابوذر، ۲۰، ۱۸۰</p> <p>احمد، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۳۶</p> <p>اقبال لاهوری، ۱۶۶</p> <p>الکسیس کارل، ۵۱، ۵۲</p> <p>امام خمینی <small>علیه السلام</small>، ۶۹، ۱۳۰، ۱۹۹</p> <p>اویس، ۴۲، ۱۱۰</p> <p>باباطاهر، ۸۷، ۱۸۸</p> <p>باقر <small>علیه السلام</small>، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵</p> <p>بایزید، ۵۰، ۶۵، ۱۲۴</p> <p>بلال، ۷، ۱۳، ۹۳، ۹۵، ۹۶</p> <p>پسر عمران، ۱۲۲</p> <p>پیامبر (پیغمبر)، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۸۳، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳</p> <p>۱۶۵، ۱۷۱</p>
--	--

عید زواره، ۹۰	رابعه، ۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۰۳
عثمان حنیف، ۱۴۹	رب، ۱۲۲
عزیز نسفی، ۱۱۷	زلیخا، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۱۱۳
عطار، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶،	زهرا(س)، ۱۸۷
۱۲۵، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۵	سجاد(ع)، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۷۸، ۸۹، ۹۰،
علامه طباطبایی، ۲۰۱	۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۷۱، ۲۰۰
علامه طبرسی، ۱۴۱	سرگرد عصار، ۱۹۹
علی، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۱،	سعدی (شیخ شیراز)، ۱۲، ۲۰، ۸۸، ۹۰،
۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۵، ۶۸،	۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۲،
۷۱، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۹۰، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲،	۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۹
۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۷،	سعید العلماء، ۲۰۰
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۴	سفیان ثوری، ۱۷۲
علی(ع) (امیرالمؤمنین(ع)، مولا، امیر	سلطان عالم، ۱۸۰
مؤمنان، مولای متقیان)، ۱۲، ۱۹، ۲۲، ۴۸،	سلیمان، ۱۹۰
۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۸۱،	شعیب، ۱۰۴، ۱۰۵
۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۹، ۱۰۲،	شمس تبریزی، ۱۹۷
۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳،	شمس مغربی، ۴۸، ۵۶، ۵۹
۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،	شهابی، ۷۸
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶،	شهریار، ۲۸، ۹۶، ۲۰۵
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۴	شهید یاسین، ۴۷
عنصری، ۱۵۳	شیخ بهایی، ۹۰
عیسی، ۱۰۴	شیخ محمد جعفر کاشف الغطاء، ۲۰۰
فضیل، ۱۹۶	صادق(ع)، ۵۱، ۶۲، ۷۱، ۹۰، ۹۱، ۹۹،
فیض کاشانی، ۲۴، ۶۳، ۶۷، ۸۹، ۱۰۸،	۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶،
۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۹۴، ۲۰۵	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸،
قارون، ۱۵۸	۱۹۰، ۱۹۳
قاضی طباطبایی، ۲۰۱	صدوقی، ۱۳۰
کاظم(ع)، ۱۸، ۱۲۵	عایشه، ۱۳
لقمان، ۱۸۹	عبدالله بن جندب، ۱۹۰

محمد، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۹،	ملک الموت، ۷۶
۴۰، ۴۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۰،	موسى، ۳۵، ۵۱، ۵۳، ۶۷، ۷۹، ۱۳۶، ۱۸۲،
۱۸۲، ۱۴۳	مولوى، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۳۲،
محمد اشرفى، ۲۰۰	۳۳، ۳۵، ۳۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۵
محمد ﷺ (النبي، خاتم، ختمى مرتبت،	۹۶، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۷۰، ۱۹۱، ۲۰۳،
رسول الله، رسول خدا، سيد المرسلين)،	۲۰۴، ۲۰۶
۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۳۲، ۳۳،	مولى، ۱۴۳
۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۷، ۷۷، ۷۸،	مهدى عجل الله فرجه، ۷۳، ۴۰۰
۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱،	مهدى، ۴۰
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹،	مؤلف، ۳۶، ۴۱، ۴۱، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶،
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳،	۱۳۶، ۱۶۵، ۱۸۷
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۲	وحشى بافقى، ۲۸
محمد بن احمد زيد طوسى، ۱۰۳	يحيى بن معاذ، ۶۵
مصطفى، ۱۳	يعقوب، ۳۳، ۳۹
ملا محمد باقر مجلسى، ۱۲۹	يوسف، ۷، ۳۱، ۳۹، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۱۰۲،
ملا محمد تقى برغانى، ۲۰۰	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳

فهرست الفبایی اصطلاحات



اولوالالباب، ۷۵	آفریدگار، ۴۵
اهبطوا، ۱۱، ۱۷	آینه، ۹، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۹
باده، ۴۲، ۱۱۴، ۱۵۵، ۱۹۴	أبدلوا ارواحکم، ۹۶
بارالها، ۱۹۵	اتصال، ۵۲
بت، ۸۸، ۱۸۹	احد، ۹۵
بزم، ۱۲۳، ۱۲۶	اذکار، ۵۸
بُعد، ۴۱	أذکروا الله، ۳۲
بو، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۸۱، ۸۵، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۵۶	اسحار، ۱۵۴، ۲۰۱
بی جمال، ۵۶	افتقار الى الله، ۱۲۰
بیدار، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	الاله، ۱۴۱
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵	الحق، ۹۶
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴	الحمدالله، ۱۶۶
بی دل، ۵۶، ۱۱۱	الحیة، ۱۸۷
بی نیاز، ۱۴۳	الست، ۱۱
پرده، ۵۴، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۶	الله، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۴
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	الهی، ۱۵، ۱۶، ۲۸، ۵۴، ۸۱، ۸۲، ۱۱۴
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	امانت، ۱۵، ۱۶، ۶۹
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	انالیه، ۱۰
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	انالله، ۹
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	أنس، ۱۷، ۲۰، ۵۶، ۵۷، ۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۷۲
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	انوار، ۱۴۹
پروردگار، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۸۱، ۵۴، ۲۸، ۱۶، ۱۵، ۱۱۴	انیس، ۱۹، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴

۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹	۱۳۵، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷
۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲	۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۶
۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱	۱۵۵، ۱۵۴، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵
۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰	۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۶
۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۵۶	۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳
۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱	۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۱
۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۲، ۱۸۱	۲۰۶، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲
۲۰۵، ۲۰۱	خلسه، ۷۶
دلبر، ۹، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۱۶	خلوت، ۲۰، ۲۳، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۲۲
۱۵۲، ۱۲۵	۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳
دلجویی، ۹۲	۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸
دلداده، ۳۶، ۴۹، ۹۲	۱۹۶
دلدار، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۲	خمار، ۱۰، ۱۴۱
دلربا، ۳۸، ۹۱	خواب، ۷۲، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹
دل شده، ۱۲۵	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰
دلِ مرده، ۱۴۷	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷
دم، ۵۶، ۵۷، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۱۲۰، ۱۳۲	۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۴	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷
۲۰۳، ۱۹۶، ۱۹۵	۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
دم عیسی، ۱۴۷	خوف، ۴۱
دمی، ۱۱۰، ۱۵۶	دادهای، ۳۷
دوست، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۳۹	درد، ۲۸، ۲۹
۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۸۲، ۸۵، ۹۱	دعا، ۴۲، ۵۲، ۵۷، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۱۰۵
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸	۱۸۸، ۱۲۴، ۲۰۰، ۲۰۶
۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۵	دل، ۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳
۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷	۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶
۱۵۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴	۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۶
۲۰۵، ۲۰۴	۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲
دیدار، ۹، ۱۲، ۲۱، ۳۵، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۶۲	۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶



سفر، ۱۱، ۴۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۳، ۲۰۵	۱۰۵، ۹۰
سلطان، ۹۱	ذکر، ۷۱
سلوک، ۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۵	ذکر، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۸
سوی الله، ۱۴۱	۸۱، ۸۹، ۹۱، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۹
سیر، ۱۳، ۱۱۷، ۱۵۸	راز، ۲۳، ۴۲، ۴۶، ۵۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۵
شاهد، ۷۶، ۷۹، ۱۱۴	۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲
شب، ۱۲۳	۱۴۴، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۱
شراب، ۵۹، ۶۵، ۸۹، ۱۴۱	رب، ۱۵۰
شوق، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۶، ۴۷	رضا، ۱۹۵
۸۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۳	رضایت، ۱۱۴
شهود، ۱۲	رندان بلاکش، ۱۵۷
شیطان، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۷۶	زُفتی، ۹۶
صاحب‌دل، ۵۵، ۱۴۲، ۲۰۵	زلف، ۴۰، ۴۳، ۵۹
صبر، ۲۷، ۱۳۱، ۱۸۳	سأغر، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴۱
صنم، ۹۵	ساقی، ۹، ۵۶، ۵۹، ۱۱۴، ۱۵۲، ۱۵۸
صوفی، ۹	سالک، ۳۵، ۵۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴
صهبا، ۱۰، ۱۴۱	۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴
طالب، ۱۴، ۱۴۰	سبحان الله، ۱۶۶
طلب، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۷	سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه والروح، ۱۳۱
طهارت، ۶۳، ۱۵۷	سحر، ۴۰، ۴۲، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵
عارف، ۲۰، ۲۹، ۵۸، ۶۵، ۸۷، ۱۲۳، ۱۲۶	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۰۳	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴
عاشق، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۵	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
۳۶، ۳۷، ۴۹، ۵۶، ۶۳، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۹	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷	۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۹۴	سراب، ۱۰
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	سرای، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۲۰
عبادت، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱	سر مست، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۳۱، ۳۵، ۶۵، ۸۷

قدحش، ۱۳	۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۷، ۱۰۶
قرب، ۱۷، ۴۱، ۵۷، ۶۷، ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۸۱	۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴
۱۹۶، ۱۸۶	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۲
کام، ۱۳، ۱۹، ۱۹، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۸۹، ۱۰۴	۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶
۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۳، ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۰۴	۲۰۱، ۲۰۰
کمال، ۱۶، ۲۷، ۳۷	عرفان، ۳۱، ۸۹
کوی، ۶۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۰۴	عرفناک، ۱۳
۱۸۰، ۲۰۵	عشق، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳
گلزار، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۳۳، ۴۶، ۵۸، ۶۳، ۸۱	۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
۸۸، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۰۶	۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۶، ۶۷، ۷۲، ۸۱، ۸۸، ۸۹
لاله‌الاله، ۱۶۶	۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
لب، ۲۴، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۹۰، ۹۷	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴
۱۰۸، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۱	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
۱۹۵، ۱۸۷، ۱۷۳	۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۵
لیبک، ۱۴، ۷۲، ۱۳۹	۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
لذایذ، ۱۹، ۲۰	عهد، ۱۵، ۱۶، ۹۰
لذت، ۹، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۸	غبار، ۱۱۱
لقا، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۴۹، ۱۰۵	غم، ۱۴، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۴۰، ۵۱، ۶۹
۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۰	۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰
ماسوی الله، ۱۴۱	۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۸۳
مأنوس، ۱۷، ۸۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳	غیب، ۳۲
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۷۳، ۱۸۵	فانی، ۴۹، ۱۱۷
متجلی، ۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷	فراق، ۱۷، ۱۸، ۴۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵
مجاهده، ۱۱۹	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۷
مجنوب، ۴۹، ۸۱	۱۹۷، ۲۰۴
محب، ۶۵، ۹۳، ۱۰۷	فقر، ۱۶، ۳۷، ۵۳، ۸۵، ۹۷، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۹۵
محبت، ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۶۵، ۸۹، ۹۱، ۹۹	فقیر، ۱۱۳، ۱۸۲
۱۷۱، ۱۰۲	فنا، ۲۸، ۵۷، ۹۷
محبوب، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۹	قاب قوسین، ۶۹

منزل، ۱۰، ۲۳، ۳۵، ۴۶، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۹	۴۶، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۶، ۷۹
مولا، ۴۲	۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹
مونس، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۵	۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹
می، ۹، ۱۸، ۸۸، ۱۱۴، ۱۵۸	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۳
میعادگاه، ۱۱۹، ۱۴۳	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴
نفس، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۶۹، ۱۷۰	محبوب، ۱۷
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹	مدهوش، ۱۱۱، ۱۳۱
نور، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵	مذکور، ۷۱، ۸۶
۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۹۱	مراقبان، ۱۶
۹۵، ۱۴۹	مراقبت، ۷۶، ۱۱۹، ۲۰۰
نیاز، ۲۳، ۱۴۳، ۱۴۴	مرغ حق، ۱۲۱
وحدت، ۱۷۲	مرغ سحر، ۱۲۳
وحشت، ۴۷، ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۵	مرگ، ۱۸۵
وصل (وصال)، ۹، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰	مست، ۱۲، ۳۵، ۵۶، ۸۸، ۱۱۴، ۱۵۵
۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱	مشاهدت، ۱۰۱
۵۶، ۶۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۵۷	مشائق، ۲۲، ۲۵، ۳۶، ۱۲۴، ۱۴۸
۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۳	معرفت، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۴۶
وصول، ۱۴، ۲۳، ۱۴۳	۵۵، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۸۹، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۵
هاتف، ۱۲۴	۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۴
هجر، ۲۱، ۲۴، ۴۰، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۷	معرفتک، ۱۳
۶۳، ۲۰۴	معشوق، ۵۷، ۹۱، ۹۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۹
هشیار، ۱۲، ۵۶، ۵۹	۱۵۸، ۲۰۳
هو، ۷۹، ۱۶۴	مقام، ۱۳، ۲۳، ۴۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۵
هوش، ۱۳۱	۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۱
هوئی، ۱۶۴	مقعد صدقی، ۳۶
یاد، ۵۳	ملاقات، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۴۹، ۹۲، ۱۳۵
یار، ۱۲، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۶۳، ۶۹، ۸۹	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱
۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۲	ملکوت، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۵۰
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۶	۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۶

فهرست اشعار

<p>۴۱ ای میڈل کز گل آری گلزار.....</p> <p>۱۲ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز.....</p> <p>۱۹۲ این همه گفتیم لبیک اندر بسیج.....</p> <p>۱۹۵ بار الها راستان را در حریمت بار ده.....</p> <p>۱۴ باغ سبز عشق کاو بی منتهاست.....</p> <p>۳۶ بال بگشا پر زنان چون جبرئیل.....</p> <p>۱۴۰ بانگ می آید که ای طالب بیا.....</p> <p>۱۲۴ بایزید آمد شبی بیرون ز شهر.....</p> <p>۳۹ بو دوی چشم باشد نور ساز.....</p> <p>۳۹ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید.....</p> <p>۳۳ بوی گل دیدی که آنجا گل نبود.....</p> <p>۳۸ به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید.....</p> <p>۱۹ به روی یار نظر کن ز دیده منت دار.....</p> <p>۱۳۶ به شب معراج احمد بود بر یار.....</p> <p>۸۷ به صحرا بنگرم صحرا تو بینم.....</p> <p>۱۴۷ به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح.....</p> <p>۱۵۶ بیا دمی، که چو حافظ مدامم استظهار.....</p> <p>۲۲ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است.....</p> <p>۵۶ بی‌دل و دلدار نتوانم نشست.....</p> <p>۱۶ پنبه وسواس بیرون کن ز گوش.....</p>	<p>۱۰۲ آرزوی جان ما، جز طلب یار نیست.....</p> <p>۱۵ آسمان بار امانت نتوانست کشید.....</p> <p>۱۹۰ آنکه خوابش بهتر از بیداری است.....</p> <p>۱۵۸ آنکه را خوابگه آخر به دو مشت خاک است.....</p> <p>۷۱ آن یکی الله می‌گفتی شبی.....</p> <p>۱۵۰ آه‌های آتشینم پرده‌های شب بسوخت.....</p> <p>۱۳۲ ادا ما قال لی ربی.....</p> <p>۵۰ از ایشان نیستی می‌گو از ایشان.....</p> <p>۸۵ از حقایق بر تو نگشاید دری.....</p> <p>۶۷ از دو عالم دردت ای دلدار بس باشد مرا.....</p> <p>۱۵۲ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش.....</p> <p>۱۵۲ استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما.....</p> <p>۱۹۸ اگر نه روی دل اندر برابرت دارم.....</p> <p>۲۸ الهی سینه‌ای ده درد پرورد.....</p> <p>۱۲۲ الهی لذت انسم چشاندی.....</p> <p>۱۵۸ اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد.....</p> <p>۴۷ ای بلبل جان چونی اندر قفس تنها.....</p> <p>۲۷، ۱۰ ای دل اگر نخواندت ره نبری به کوی او.....</p> <p>۷۳ ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها.....</p> <p>۱۰۴ ای گل تو نیز جام صبحی گرفته‌ای.....</p>
---	--

- پیش ترک آینه را خوش رنگی است..... ۷۷
- تا در این زندان فانی زندگانی باشدت ۱۸۴
- تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را..... ۲۸
- تخم بطنی گر چه مرغ خانهات ۱۶۹
- تن فدای خار می‌کرد آن بلال..... ۹۵
- تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان میده..... ۱۵۹
- تو مرا مونس روان بودی..... ۷۹
- تیغ لا در غیر قتل حق براند..... ۱۴۱
- جان به بوسی می‌دهد آن شهریار..... ۲۰۶، ۹۶
- جوانا ره طاعت امروز گیر..... ۱۶۲
- جهان پیر رعنا را ترحم در جبلیت نیست..... ۴۵
- چندان دعا کن در شبان، چنان بنال اندر نهران..... ۱۰۵
- چو بنشیند به خلوت یار با یار..... ۱۷۲
- چو حافظ از قناعت کوش از دنیای دون بگذر..... ۱۵۳
- چون چراغید همه در ستد و داد حیات..... ۱۶۶
- حاصل عشق همین بس که اسیر غم او..... ۱۱۴
- حتی به خواب بود به لب بی ارادتم..... ۱۸۸
- حق تعالی گفت یا عیسی به راز..... ۱۰۴
- ختم کار خدایا به عفو و رحمت خویش..... ۱۹۳
- ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم..... ۱۵۹
- خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است..... ۱۷۳، ۱۵۳
- خوشا آنان که ترک کام کردند..... ۸۹
- خوشا آن دل که مأوای تو باشد..... ۱۱۱
- خوشا آن شب که با عشق تو شد روز..... ۱۲۶
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر سوز..... ۱۵۷
- دارم امید عاطفتی از جناب دوست..... ۴۳
- در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم..... ۱۱۴
- در بیان ناید جمال حال او..... ۱۳
- دردمندی پیش شبلی می‌گریست..... ۱۰۰
- در دو عالم گر تو آگاهی از او..... ۵۲
- دلیم وقت، وقت، وقت می‌دهد این امید..... ۱۶۳
- دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم..... ۱۴۴، ۱۰۷
- دور است سر آب، در این بادیه هشدار..... ۱۵۷
- دوش مرغی به صبح می‌نالیید..... ۱۳۱
- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند..... ۱۵۵
- دو عالم را به یک بار از دل تنگ..... ۱۰۸
- دیدند پشه بر لب دریا نشسته بود..... ۱۹۶
- رازی است مرا با شب و رازی است عجب..... ۲۰۲، ۱۲۷
- رفتن این آب فوق آسیاست..... ۲۰۷
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست..... ۲۸
- ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع..... ۱۷۵، ۱۵۷
- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست..... ۱۵۵
- زلیخا چو گشت از می عشق مست..... ۸۸
- زندگی بی دوست فرسودن است..... ۵۷
- سالکی را گفت آن پیر کهن..... ۱۱۸
- سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی..... ۱۵۶، ۴۲
- سخن شمع به پروانه دلی باید گفت..... ۲۰۶
- سعدیادی رفت و فردا همچنان موجود نیست..... ۱۶۵
- شب آمد، شب دوی بی دویان..... ۱۲۱
- شب مردان خداروز جهان افروز است..... ۱۲۳
- شبی رو به حق آرو ای جان مخسب..... ۱۲۶
- شنیدم که از نقره زد دیگدان..... ۱۵۳
- شنیدم که لقمان پسر را ز مهر..... ۱۹۰
- صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد..... ۱۵۶، ۴۰
- صلاتک نور و العباد رقود..... ۲۰۴
- عابدی کز حق سعادت داشت او..... ۱۱۶
- عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش..... ۲۹
- عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده..... ۱۱۷

- عشق تو با جان من درهم سرشت. ۴۷
- عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است. ۲۰۶
- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد. ۹
- عمری است که شرح حال تو می‌گویم. ۵۰
- غمی خواهم که غمخوارم تو باشی. ۶۹
- غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میباش. ۱۵۷
- غیر عشق رخ دلدار غلط بود غلط. ۱۰۸
- فاش کرد اسپرد تن را در بلا. ۹۵
- فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب. ۱۵۷
- قافیه سنجم ولی دلدار من. ۱۲
- کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ. ۱۷۵
- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش. ۱۶۱
- کاین روا باشد که من در بند سخت. ۱۸
- کردیم رقم هزار و یک نام الله. ۷۸
- کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش. ۱۵۲
- کی کند عاشق نگاهی در جهان. ۱۰۶
- گر در یعنی و با منی پیش منی. ۴۲
- گرش بینی و دست از ترنج بپشاسی. ۹۷
- گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت. ۱۵۵
- گفت پیغمبر که چون کوبی دری. ۵۲
- گفت پیغمبر که نفحت‌های حق. ۳۲
- گفتم از خلق جهان بالاترم در مرتبت. ۱۷۲
- گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است؟ ۱۴۴
- گلعداری ز گلستان جهان ما را بس. ۱۵۴
- گمان مبر که مرا جز تو یار خواهد بود. ۱۲۸
- ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم. ۱۱
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست. ۱۵۸
- مرا از آن چه که برون شهر صحرایی است. ۲۰
- مرا ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ ۱۲
- مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق. ۱۵۶
- مرو به خانه ارباب بی‌مروت دهر. ۱۵۳
- مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول. ۱۵۴
- مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید. ۴۰
- مگر می‌رفت استاد مهینه. ۱۶۷
- من غریبم از بیابان آمدم. ۳۵
- من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست. ۱۵۸
- من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان. ۱۷۲
- من نخواهم عشو هجران شنود. ۲۰۵، ۲۱
- من نه آن کسم جاننا کز وصال تو شادم. ۵۱
- می‌ستاند قطره چندی ز اشک. ۹۶
- می‌فرستد هر زمانی دوست پیغامی دگر. ۵۸
- می‌فزاید جان حدیث عاشقان بسیار گو. ۶۳
- ناز پرورده تنم نبرد راه به دوست. ۱۵۷
- نام تو آهنگ سازم هر شب است. ۱۶۴
- ندهی اگر به او دل، به چه آریمده باشی؟ ۲۴
- ندیم و مطرب و ساقی همه اوست. ۱۵۸
- نسیمی کز بن آن کاکل آبو. ۱۸۹
- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد. ۳۹
- ور تو هستی مرد عاشق شرم دار. ۱۳۹
- وصال دولت بیدار ترسمت ندهند. ۱۵۷
- وقتی دل شیدایی می‌رفت به صحراها. ۹۰
- هر زمان کز روی نشانی می‌رسد. ۳۱
- هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش. ۱۸
- هر گنج سعادت که خداداد به حافظ. ۱۵۴
- هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است. ۱۶۲
- هست مهمانخانه این تن ای جوان. ۳۲
- همچو صیادی سوی لشکار شد. ۳۵

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی..... ۱۵۴
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۱۵۸

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک..... ۱۵۸
یکی قطره را مانم از فرط شوق..... ۱۱۰



منايع و مأخذ

١. قرآن كريم
٢. إقبال الأعمال
٣. الأمالى، طوسى
٤. الأمالى، صدوق
٥. الإيضاح
٦. التحصين
٧. التحفة السنينة
٨. التوحيد
٩. الخصال
١٠. الصحيفة السجادية
١١. الكافى
١٢. المحاسن
١٣. المحجة البيضاء
١٤. انسان كامل، عزيز نسفى
١٥. بحار الأنوار
١٦. تاريخ حكما و عرفا
١٧. تذكرة الأولياء
١٨. تنبيه الخواطر
١٩. جامع الأسرار
٢٠. رابعة عدويه
٢١. روضة الواعظين
٢٢. سنن أبى داوود
٢٣. سنن النسائى
٢٤. سيمای فرزنانگان
٢٥. شرح الأسماء الحسنى
٢٦. شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد
٢٧. عبادت عاشقانه
٢٨. عده الذاعى
٢٩. عوالى اللالى
٣٠. غرر الحكم
٣١. فضائل و آثار نماز شب
٣٢. قرة العين
٣٣. قصص العلماء
٣٤. كشف الغطاء
٣٥. كشكول شيخ بهائى
٣٦. كنز العمال
٣٧. كنز الفوائد
٣٨. مجمع البيان
٣٩. مشكاة الأنوار
٤٠. مصباح الشريعة
٤١. مفاتيح الجنان
٤٢. مكارم الأخلاق
٤٣. من لا يحضره الفقيه
٤٤. ميزان الاعتدال
٤٥. نور الثقلين
٤٦. نهج البلاغه
٤٧. نيايش، دكتور الكسيس كارل
٤٨. وحيد بهبهانى

